گفتار یازدهم بخشِ ششم

خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

پادشاهی خسرو پرویز

چون بهرام چوبینه شکست یافت و گریخت خسرو پرویز از راه همدان به‌تیسپون رفت و به‌سلطنت نشست و گزارش پیروزیش بر چوبینه را در نامهٔ مفصلی برای قیصر فرستاد. او به‌پاس خدمتی که دائیهایش به‌او کرده بودند بندویَه را به‌ریاست خزانه‌داریِ کشور گماشت و شهریاریِ خراسان که گسترده‌ترین بخش کشور بود را به‌گستهم داد. تیادوس و افسران رومی را خسرو یک‌ماه به‌عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درم به‌تیادوس داد تا در سپاهیانش بخش کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به‌کشور روم که خسرو به‌امپراتور وعده داده بود نیز به‌طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به‌امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین برای ابد ملکِ دولتِ امپراتوری روم شناخته شدند. تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز نیز لغو شد. خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیار به‌روم بازفرستاد (آمار هدایا را نیز تاریخ‌نگارانِ ما از ترجمهٔ متن خدای‌نامه آورده‌اند).

بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از اندازهٔ انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به‌بازی و خوش‌گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشه‌روان و هرمز نبود. او سلطنت خویش را به‌گونه‌ئی آغاز کرد که دلِ بزرگان کشور و میهن‌دوستان را به‌درد آورد. او در کنارِ «جان‌سپاران» (گاردِ ویژه) که از میان وفادارترین افسران ارتش انتخاب می‌شدند و وظیفهٔ حمایت از جان شاهنشاه را داشتند، یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهیِ رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به‌نظر می‌رسد که اینها همانها استند که «گُندِ شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از این نام خبری نیست. تشکیل چنین گروهِ ویژه‌ئی از سوئی نشانهٔ بی‌اعتمادیِ او به‌ایرانیان و از سوئی وابستگیش به‌دربار روم بود؛ یعنی حتّا ادامهٔ حیاتِ او به‌ارادهٔ قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به‌ایران بدوزد و به‌این نگهبانان ویژه فرمان ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد

دوران آشوب شود و ارتش روم به مرزهای ایران تعرض کند. اما خوش‌بختیِ خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرائی بود و بلندپروازی نداشت، و به‌همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمهٔ کشور او کرده بود قناعت داشت، و خسرو را فرزند خودش می‌شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم دخترِ قیصر نیز گروهی کنیز و غلام به‌پایتخت آورد که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمت‌کارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با بَرده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چون‌که برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به‌فرمانِ شاهنشاه آزاد شده از حقوق شهروندی ایران برخوردار شدند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، در تیسپون کلیسائی با هزینهٔ دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به‌عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون جاگیر شدند، یکی از آن‌دو به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و درعین حال از مشاوران برجستهٔ شاه نیز بود.

خسرو به‌همهٔ اینها تابعیت کامل‌حقوقِ ایران داده بود.

اگرچه اقتدارگرایانِ ایران با ترجیح دادنِ یک شاهِ جوان‌سالِ بی‌زور و کنترل‌پذیر به خسرو یاری کردند تا به‌سلطنت رسید، ولی شیوه‌ئی که او برای بازیابیِ تاج و تختِ پدرش به‌کار برده بود خیانت‌آمیز نسبت به‌ایران بود. شاه شدنِ او به‌حیثیت تاریخیِ ایران لطمهٔ سختی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از میان برده بخش بزرگی از کشور را به‌تصرفِ دولتِ روم داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به‌قیصر سبب شده بود که دولت روم از یک‌سو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایهٔ ایران بود.

واگذاری حَرّان و نصیبین و آمیدا به‌دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود. بعلاوه، دربارِ ایران ـ به‌گونه‌ئی ـ در اشغال عواملِ قیصر، و شاهنشاه ایران ـ به‌گونه‌ئی ـ دست‌نشاندهٔ قیصر بود.

فردوسی نوشته که قیصر وقتی نامهٔ پیروزی خسرو و به‌سلطنت نشستنِ او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک چلیپای (صلیبِ) بزرگ و یک جامهٔ ویژهٔ کشیشان که چلیپائی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این چلیپا و جامه چه کنم؟ اگر بپذیرم و بپوشم هرکه ببیند خواهد پنداشت که من دین

پدرانم و مردمم را به‌بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیرم و نپوشم قیصر برداشتِ بد خواهد کرد و خواهد رنجید».

بزرگان به‌او مشورت دادند که بپذیرد و بپوشد تا دل قیصر خوش شود. چون او در مراسم خاصِ پذیرش هدایای قیصر جامهٔ چلیپادارِ کشیشان را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقتِ حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیتِ بت‌پرستِ رومی (مسیحیتِ مَلکانی) به‌ایران مشکلات بسیاری برای مسیحیان ایران در میان‌رودان و خوزستان ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسحیت رومی بتِ عیسا و مریم را به‌جای بتهای میترَ و آناهیتَه در همان پرستش‌گاه میترَ نهاده بود، به‌عیسا همان صفتهائی داده بود که پیشترها میترَ داشت، عیسا را خدا می‌دانست و معبد را مِهرابَه می‌نامید. درگیریهای جهادیِ کشیشان این مذهب با کشیشان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. نیز از مذهب یعقوبی یاد کردیم که زیرِ تأثیرِ باورهای مانویانِ مسیحی‌کرده‌شده پدید آمد، و اشاره‌ئی به مذهبِ آریوسی کردیم که توسط یهودانِ مسیحی‌شده شکل گرفت و عیسا را پیامبری همچون دیگر انبیای یهود می‌دانست. در جای خود به‌درگیریهای پیروان مذهبهای یعقوبی و نسطوری و ملکانی در خاورمیانهٔ غربی و میان‌رودان نیز اشاره‌ئی کردیم.

اکنون که مسیحیتِ ملکانی به‌همراه خیل عظیم کشیشان وارد میان‌رودان شده و در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کشیشان رومی تلاشهای جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کشیشان مسیحیتهای غیرِ ملکانی و وادار کردن پیروانِ آنها به پذیرش «دین حق» انجام دهند.

در نتیجهٔ فشارهائی که در میان‌رودان و خوزستان توسط کشیشان رومی بر نسطوریان و یعقوبیان و آریوسیان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به‌نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به‌درون عربستان گریختند.

خسرو اگرچه دخترِ قیصر شهبانویش بود عشق یک دوشیزهٔ مسیحیِ ارمنی به‌نام شیرین در دل داشت که حتمًا از یک خاندانِ حکومت‌گرانِ پارتیِ ارمنستان بوده است. زیباییِ شیرین در میان بزرگانِ ایران زبان‌زد بود. خسرو زمانی که الان‌شاه بود با شیرین آشنا شده و عاشقِ او شده بود، ولی در آن میانه رخدادها به‌گونه‌ئی پیش رفت که او فرصت نیافت تا با شیرین ازدواج کند؛ ابتدا پدرش به‌توطئه‌ئی که چوبینه چیده بود او را به‌تیسپون

طلبیده خانه‌بند کرد، سپس هم گرفتاریهای بعدی برایش به‌پیش آمد.

شیرین چندان با فتنه‌گریهایش دل از خسرو ربوده بود که همهٔ مصائب سیاسی که پس از آن بر سرِ خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دلِ او بیرون نکرده بود. خسرو اکنون که جهان را به‌کام می‌دید تصمیم گرفت که شیرین را به‌تیسپون آورَد و با او ازدواج کند. او در سفری که به‌بهانهٔ نخچیر به‌آذربایجان و ارمنستان و قفقاز رفت شیرین را با خودش آورد و در کاخی نشاند که در **بُرزماهن** در نزدیکی شهر **شادفیروز** برایش ساخته بود (جائی که آرامیهای عراق به زودیِ قَصر شیرین نامیدند) و برآن شد که پس از کسبِ موافقت مؤبدان و بزرگان به‌پایتخت اش‌بیاورَد. شیرین به‌خاطر آن‌که دوشیزه بود و به‌دنبال خسرو رفته در بزمهای خاصِ او شرکت کرده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی درحدِ دخترکانِ بزم‌آرا کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازهٔ پارتی به‌نام فرهاد به‌شیرین و از میان برداشته شدنش به‌توطئهٔ خسرو نیز بر زبانها بود. داستان بزم‌آرایی خسرو با شیرین و رابطهٔ هوس‌بازانه با او خسرو را جوانکی بی‌بندوبار و ناپابند به‌سنتهای خاندانِ سلطنتی نشان داده بود. داستان دیگری از هوس‌بازی خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری‌روی اسپهانی به‌نام شکر بود که گویا در اسپهان بزم‌کده داشت و افسانهٔ زیباییش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می‌شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به‌صورت ناشناس با یکی از محرمانش به‌اسپهان رفته و شبی را در بزم‌کده با شکر گذرانده است.

خسرو اینک، بی‌مشورت با مؤبدان‌مؤبد و بزرگانِ دولتش، شیرین را آورده در کاخی نشانده و بزرگان را به‌وحشت افکنده بود که شاید می‌خواهد به هوس‌بازیها و بی‌بندوباریهای گذشته برگردد و در امورِ کشورداریْ بی‌توجه بمانَد.

فردوسی نوشته که بزرگان چون شنیدند که او شیرین را آورده و در کاخِ نوسازی نشانده است در اندوه شدند و سه روز به‌کاخ شاهنشاهی نرفتند. خسرو روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرد و جلسهٔ مشورتی تشکیل داد تا دربارهٔ ازدواج با شیرین با آنها کنکاش کند؛ ولی هرچه گفت کسی به‌او پاسخ نداد و همگی چشم به‌مؤبدان‌مؤبد دوخته در سکوت نشستند.

این‌که ازدواج او با شیرین در دربارِ روم چه واکنشِ نامناسبی ممکن بود که به‌دنبال آورَد نیز موضوعی بود که می‌بایست درباره‌اش اندیشه می‌شد.

مؤبدان‌مؤبد ـ به‌تلویح ـ به‌خسرو فهماند که شیرین شایستهٔ همسریِ شاهنشاه نیست؛ و به‌خسرو نصیحت کرد که او را از خودش دور بدارد.

جلسهٔ آن‌روز بدون نتیجه خاتمه یافت. روز دیگر باز خسرو به‌همین منظور تشکیل جلسه داد، و به‌بزرگان گفت که شیرین به‌خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده نیز به‌خاطر من بوده است، و من او را به‌کاخِ برزماهن آورده‌ام تا ننگ از دامنش زدوده شود؛ ولی دربارهٔ پاک‌دامنیِ او هیچ شک و شبهه‌ئی نزدِ من وجود ندارد.

پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت ندیدند. شیرین یک‌چند در برزماهن در آن کاخ زیست و سرانجام به‌کاخ شاهنشاهیِ تیسپون آورده شد.

خسرو در زمان سلطنتش هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانهٔ بی‌جرأتی او است. در زمان او شورشهائی در مناطقی از کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ‌کدام از اینها خودش نرفت، بل‌که همه را به‌نیروی افسرانِ وفادارش فرونشاند. خوش‌بختیِ او در آن بود که افسرانش او را با جان و دل دوست می‌داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به‌طور مستقیم شریک بودند و سلطنتِ او را ازآنِ خودشان می‌دانستند.

علاوه بر آن‌که میهن‌دوستانِ کشور از او به‌خاطر وطن‌فروشیش ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیار کشیشان می‌نهاد بر نارضایتیِ بسیاری از فقیهانِ کشور افزود. جز کسانی که او را به‌سلطنت برگردانده بودند، همهٔ بزرگان کشور از او رنجیده بودند؛ ولی به‌خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند.

اگرچه نشانه‌ها حکایت از وابستگیِ تام و تمامِ خسرو به‌قیصرِ روم داشت ولی او که جوانی بلندپرواز بود برآن شد که در برابر قیصر از خودش استقلال کامل نشان بدهد.

مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گُواد (به‌عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را **شیرویه** کرد. قیصر وقتی نامهٔ مژدهٔ زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گران‌بهائی برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در گزارشها آمده است)، و ضمن نامهٔ محبت‌آمیزی که به‌خسرو نوشت از او تقاضا کرد که چلیپای مقدسی که در زمان انوشه‌روان به‌ایران برده شده بوده و در گنجینهٔ سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به‌دولت روم برگرداند.

خسرو متقابلاً هدایای گران‌بهائی برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به‌قیصر نوشت که یک چوبِ

خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن‌را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ئی به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز این‌که بپندارند که خسرو به‌دین مریم درآمده است؟!

متن هر دونامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به‌نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به‌ویژه که در آن از برتریِ دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به‌خاطر آن‌که مسیح را پسر خدا می‌دانند و باور دارند که زنده به‌آسمان رفته است به‌طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید نموده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به‌این‌که مانندِ آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دینِ خودش را به‌نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحًا اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردار استند. بخشی از نامه را از شاهنامه می‌خوانیم:

نخست آن که کردی ستایش مرا — به نامه نمودی نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان — سخن گفتنِ تاجور بخردان
پذیرفتم آن نامور گنج تو — نخواهم که چندان بوَد رنج تو
ازیرا جهان‌دار یزدانِ پاک — برآورد بومِ تو را بر سماک
ز هند و ز سقلاب و چین و خزر — چنین ارجمند آمد آن بوم و بر
چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین — ز یزدان شما را رسید آفرین
چو کار آمد ام‌پیشْ یارم بُدی — به هر دانشی غم‌گسارم بُدی
همهٔ مهتران پشت برگاشتند — مرا در جهان خوار بگذاشتند
تو تنها به‌جای پدر بودی‌ام — همان از پدر بیشتر بودی‌ام
تو را همچنان دارم اکنون که شاه — پدر بیند آزاده و نیک‌خواه
دگر هرچه گفتی ز شیروی من — از آن پاک‌تن پشت و نیروی من
بدانستم و آفرین خواندم — بر آن دینْ تو را پاک دین خواندم
دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین — ز یک‌شنبدی روزهٔ با آفرین
همه خواند بر ما یکایک دبیر — سخنهای بایسته و دل‌پذیر
به ما بر ز دینِ کهن ننگ نیست — به گیتی به‌از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرم است و مهر — نگه کردن اندر شمار سپهر

به هستیِ یزدان نیوشاتر ایم — همیشه سوی داد کوشاتر ایم
ندانیمش انباز و فرزند و جفت — نباشد نهان و نگردد نهفت
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای — به هستی همو باشدت رهنمای
هر آن دین که باشد به‌خوبی به‌پای — بر آن دین بباشد خرد رهنمای
دگر کِه‌اَت ز دارِ مسیحا سخن — به یاد آمد از روزگارِ کهن
کسی را که خوانی همی سوگوار — که کردند پیغمبرش را به‌دار
بگوید که فرزندِ یزدان بُد اوی — بر آن دار بر کُشته خندان بُد اوی
چو پورِ پدر رفت سوی پدر — تو اندوهِ این چوبِ پوده مخور
ز قیصر چو بیهوده آمد سخن — بخندد بر این کارْ مرد کهن
همان دارِ عیسا نیرزد به رنج — که شاهان نهادند آن را به‌گنج
از ایران چو چوبی فرستم به روم — بخندد به‌ما بر همه مرز و بوم
به مؤبد نماید که ترسا شدم — گر از بهر مریم سکوبا شدم
دگر آرزو هرچه باید بخواه — شما را سوی ما گشاده است راه
پسندیدم آن هدیه‌های تو نیز — کجا رنج بردی ز هر گونه چیز
به شیروی بخشیدم این بُرده رنج — پی افگندم او را یکی تازه گنج
سخنها که پرسیدی از دخترت — چنان دان که او تازه کرد افسرت
به دین مسیحا بکوشد همی — سخنهای ما کم نیوشد همی
چنان شاد گشتم ز پیوندِ تو — بدین پر هنر پاک فرزند تو
به آرام و شاد است و پیروزبخت — بدین خسروانی نو آئین درخت
همیشه جهان‌دار یارِ تو باد — سرِ اختران در کنارِ تو باد

سخنهای خردگرایانه و آزاداندیشانهٔ بسیاری در این نامه آمده است؛ ولی شاید بتوان گفت که اینها نشانهٔ آن نیست که خسروِ پرویز از خردگراییِ والائی هم برخوردار بوده است. او چندان تحصیلاتی نداشت و به وسیلهٔ جمعی از کشیشان و مسیحیانِ خرافه‌پرست احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم‌گرایی به‌او می‌کردند، دربارهٔ معجزات و کرامات و غیب‌گوییها برایش داستانها می‌گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به‌یک مرد وهم‌اندیشِ شبیه مسیحیان تبدیل شده بود.

طبری نوشته که چون موضوعی برای خسرو به‌پیش می‌آمد او اخترشماران و فال‌بینان را گرد می‌آورد و می‌گفت: «بنگرید که چه خواهد شد»؛ و ۳۶۰ فال‌بین و اخترشمار و

غیب‌گو در خدمت داشت.[۱]

یقینًا حتّا یکی از اینها نیز ایرانی نبوده بل‌که همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بوده‌اد، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیشی و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به‌دنیا آمد او طالع‌بینان را طلبید تا بختِ نوزاد را ببینند، و اینها برای آن‌که به‌او بفهمانند که این نوزاد در آینده شاهنشاه خواهد شد چیزهائی به‌او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به‌فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کند و خودش بر جایش بنشیند؛ لذا بر آن شد که برای همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد.

خسرو مردی کینه‌جو بود و بر آن بود که همهٔ بزرگانی که در کودتای ضدِ پدرش و کشته شدنِ او دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه با پناهنده شدنش به‌خاقانِ تورکان برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او همه‌بخشا (عفو عام) داده و به‌مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد پی‌گرد نخواهند بود بل‌که همگی در مناصب پیشینشان خواهند ماند. ولی این یک فریب بود برای آن‌که کسی از مخالفانِ پیشین از بیم جان نگریزد و به‌بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودگریِ اینها را به‌پس از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود؛ و برنامه‌هایش را چنان ترتیب داده بود که سرِ فرصتهای مناسبی از همهٔ آنها انتقام بکَشد.

فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به‌خاقانِ کاشغر (خاقانِ بزرگِ تورکستان) پناهنده شده بود، خاقان دخترِ خودش را به‌زنی به‌او داده و با او همان رفتار پدرانه‌ئی کرده بود که قیصر با خسرو کرده بود. او یک‌چند چوبینه و یارانش را به‌عنوان مهمان نزد خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادنِ نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به‌او پاسخ فرستاد که سپبهد داماد من و مانند پسرم است، وآنگهی من به‌او پناهندگی داده‌ام و به‌او خیانت نخواهم کرد.

اما چوبینه به‌زودی در تورکستان ترور شد و یارانش را نیز از تورکستان اخراج کردند. این‌که خسرو چه بهائی برای نابود کردنِ چوبینه و اخراجِ یارانش به‌خاقان داده است در کتابها نه‌آمده است، ولی به‌نظر می‌رسد که زمینهائی در بیابانهای شرقیِ سغد و

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۷۰.

شمالیِ هیرکانیه را برای چرای شتر و گوسفند به‌تورکان واگذار کرده باشد، و اینها همان زمینها است که تورکان بارها به‌تلاش برای خزیدن به‌درونِ آنها افتاده بودند و هربار دولت ایران توانسته بود که با دادنِ هزینه‌های نسبتًا سنگینِ مالی و انسانیْ آنها را واپس بزند. چند موردش را پیش از این دیدیم، که در یکی از آخرین مواردِ آن هم بهرام چوبینه آنها را واپس زد.

در رخدادهای بعدی که مربوط به‌دهه‌های آینده است می‌بینیم که جماعاتی از تورکان در این بیابانها حضور دارند.

داستانِ ترورِ بهرامِ چوبینه در تورکستان را به‌گونه‌ئی در خدای‌نامه آورده بوده‌اند که نشان می‌دهد ناشی از یک بازیِ سیاسیِ بسیار پیچیده بوده که خسرو ترتیب داده بوده است؛ و همین روایت است که برای ما مانده است. نوشته‌اند چوبینه در کاشغر اشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان تورک را از او به‌خشم آورد و آن کشتن یک پهلوان نام‌دار تورک به‌اشارهٔ خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به‌چوبینه واگذار کرد. تورکان یک بازیِ رزمی‌ئی داشتند که دو اسپ‌سوار در فاصلهٔ معینی از یکدیگر به‌نوبت به‌یکدیگر تیر می‌انداختند. قرار شد که چوبینه و پهلوانِ تورک با هم مسابقهٔ تیرافکنی دهند و پهلوانِ تورک آغازگرِ مسابقه باشد. پهلوان تورک تیری به‌چوبینه افکند ولی چوبینه زرهِ ایرانی پوشیده بود و اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت که زخمش کاری نبود. سپس نوبتِ او شد، و تیری به‌تورک انداخت که کُشنده بود؛ زیرا خاقان به‌او گفته بود که پهلوان را بکُشد.

و نوشته‌اند که کشته شدنِ پهلوانِ تورک سبب خشنودی بیشتر خاقان از چوبینه شد تا جائی که بر آن شد که سپاه در اختیارش نهد تا ایران را بگیرد.

گفته شده که در همین زمان خسرو پس از مشورتها به‌این تصمیم رسیده بود که چوبینه را در تورکستان ترور کند. او هرمزد خَرادبُرزین ـ رئیس دستگاه اطلاعاتی دولت ـ را به‌کاشغر فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد.

خرادبرزین در هیأت بازرگان و ناشناس به‌کاشغر رفت. داستان حیله‌هائی که او برای نابود کردن چوبینه به‌کار برد نیز در بهرام‌نامه به‌تفصیل آمده بوده و وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از تورکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این تورک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی کشته بودش. او این تورک را برآغالید تا انتقامِ خون پسرش را از

چوبینه بگیرد. به‌او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به‌تنهایی در جامهٔ معمولی در خانه به‌باده می‌نشیند. او به‌تورک فهماند که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به‌او یاد داد که در این‌روز به‌عنوان فرستادهٔ زن خاقان به‌چادرِ چوبینه روَد و به‌این بهانه که موضوع مهمی را زنِ خاقان به‌او سپرده است که شفاهی و درگوشی به‌او بگوید به‌او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به‌او داد دشنه را از آستیش بیرون آورَد و شکمِ چوبینه را بدرد، و به‌او تلقین کرد که آن‌گاه اگر هم بازکشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه گرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است.[۱]

این بود روایتِ ایرانی از ترور شدنِ بهرام چوبینه در تورکستان که اگرچه شاید برخی از آن افسانه باشد ولی خبر از توطئهٔ پیچیده و کارآمد برای نابود کردنِ بهرام چوبینه می‌دهد.

در دنبالهٔ روایت گفته شده که پس از کشته شدنِ بهرام چوبینه یارانش به‌همراه گردویه و مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ از راهِ بیابان خوارزم و هیرکانیه وارد مازندران شدند و از آنجا به کوهستانهای دیلمستان رفتند.

فرجامِ اینها را پائین‌تر خواهیم خواند.

فرجام گستهم و بندویه

خسرو را گستهم و بندویه (برادرانِ مادرش) از نوجوانیش بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به‌بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بل‌که شخصیتی بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیتِ او بود. او همین‌که خیالش از چوبینه آسوده شد دست به‌کار از میان برداشتن نیرومندانی شد که به‌آنها بی‌اعتماد بود. گستهم و بندویه نیز قربانی ناسپاسیِ او شدند. او تا پیش از آن‌که به‌سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این‌دو برادر نهاده بود، و این‌دو چه فداکاریها که به‌خاطرش نکردند! ولی هنگامی که خودش را نیرومند یافت توانِ شنیدن رهنمودها و امر و نهی‌های این‌دو را نداشت و درصددِ نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گستهم برآمد.

نوشته‌اند که خسرو در بهار برای تفریح به‌شادفیروز رفته بود،[۲] و شهریاران و بزرگان

---

۱. اخبار الطوال، ۹۶-۱۰۱

۲. شادفیروز شهری آباد و خوش‌آب‌وهوا با مرغزارهای سرسبزِ دل‌گشا در پنج فرسنگیِ شرقِ

با او بودند. روزی برای چوگان‌بازی رفته بودند و بزرگان در حضورش چوگان‌بازی می‌کردند (با هم مسابقه می‌دادند) و او بر بلندی، زیر چادر دیبا، بر تخت نشسته بود و نظاره می‌کرد. یکی از بزرگان به‌نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می‌کرد، و هر بار که توپ می‌زد خسرو می‌گفت «زهی سوار!» (این را دین‌وری عَینًا به‌پارسی آورده است). دبیرش ایستاده بود و هربار که خسرو این را می‌گفت او یادداشت می‌کرد تا صد بار تکرار شد. جایزهٔ برنده در بازی چار هزار درم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی به‌مبلغ چارصد هزار درم برای بندویه فرستاد که به‌شیرزاد بدهد (برای هربار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمده بود چهار هزار درم).(*) بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانهٔ مملکت برای این دست و دل‌بازیها نیست».

خسرو که چک را فرستاده بود می‌دانست که چون‌که مبلغش بسیار و غیرِ عادی است بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می‌خواست که این‌را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. سر باز زدنِ آشکارِ یک افسر از اجرای فرمانِ شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به‌فرمانده پشتیگبانان فرمود تا به‌میدان برود و بندویه را که مشغول بازی بود از اسپ به زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکنند.

چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به‌گمانِ آن‌که پیامی از شاهنشاه برایش دارد به پیشوازِ او رفت، و او در یک حرکت غافل‌گیرانه بندویه را از اسپ به زیر افکند و خودش و مردانش دستها و پاهای بندویه را شکستند. بندویه به‌بانگ بلند به‌خسرو و ساسانیان دشنام می‌داد که ناسپاس‌اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می‌گفت تا خسرو بشنود. پس از آن خسرو به زیر آمد و سوار اسپش شد و نزدیک بندویه ایستاد و فرمود تا او را چندان با سنگ زدند تا جان داد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم را با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن جنایتِ بزرگشان به‌من خدمت می‌کنند. نوبت به‌آن‌یکی هم خواهد

بُرزماهَن (قصر شیرینِ کنونی) بود. عربها شادفیروز را حُلوان نامیدند.

(*) «چک» واژهٔ خالصاً ایرانی به‌معنای «حواله‌نامه» است که از زمان هخامنشی بازمانده، و از زبان ایرانی وارد زبانهای غربی شده است. بعدها عربها «صک» نوشتند زیرا حرف «چ» نداشتند. «حواله» را نیز در زبانِ ایرانی «بَرات» می‌گفتند. برات وقتی برای دادنِ پول نوشته می‌شد «چک» نامیده می‌شد؛ ولی برای مواردِ دیگر «بَرات» بود. چکِ مؤخر و مدت‌دار را نیز «سُفتچَه» می‌نامیدند که ما اکنون ـ به‌غلط ـ سُفته گوئیم (سُفته معنای اصلیش «سوراخ‌شده» است، و با همین معنا نیز در ادبیاتِ ما مانده است: دُرِ سفته، گوهرِ سُفته، مُهرهٔ سُفته).

رسید».[۱]

گفتیم که گستهم فرمان‌دارِ خراسان شد. او در این زمان در نیوشاپور بود. خسرو همانجا به‌رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به‌گستهم نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به‌پایتخت آید که کار مهمی به‌پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود.

معاون بندویه که نامش مردان‌بِهْ بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به‌گستهم برساند. گستهم در راهِ تیسپون بود که مردان‌بِه این خبر را به‌او داد. گستهم از آنجا به‌دیلمستان گریخت تا به‌گردویه و یارانش بپیوندد و شورشی برضدِ خسرو به‌راه اندازد.

در دیلمستان مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ با احترام بسیار از گستهم پذیرایی کردند و به‌او پیشنهاد دادند که با گردویه ازدواج کند و به‌سلطنت بنشیند و به‌گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند.

گستهم بر تخت زرینِ بهرامِ چوبینه نشست و تاج چوبینه را بر سر نهاد و خودش را «پیروز گستهم از تخمهٔ بهمن اسفندیار» نامید، و به‌بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به‌اطاعت از خودش فراخواند.

بسیاری از افسرانِ پارتی به‌کینی که از خسرو داشتند از او حمایت کردند. او به ری و از آنجا با سپاه بزرگی به‌خراسان رفت؛ افسرانِ هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد.

خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به‌او نامه نوشته تشر زد که فرجامی همچون چوبینه خواهد داشت؛ و گستهم به‌او چنین پاسخ فرستاد:

> من تخمهٔ دارای بزرگ‌ام و تو تخمهٔ ساسانِ چوپان که لیاقت پاشاهی نداشت و بهمن به‌جای آن‌که پادشاهی را به‌او دهد به‌دخترش خمانی داد و ساسان به‌پارس رفت و زندگی را به‌چوپانی گذراند.
>
> ساسانیان به‌ناحق بر تخت شاهشاهیِ ایران نشستند و حقِ ما را غصب کردند؛ اکنون من حق را به‌حق‌دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به زیر فرمان دارم و به زودی ریشهٔ ساسانیان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به‌فرمان‌دهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان

---

۱. اخبار الطوال، ۱۰۱ـ ۱۰۲

و هرمزد خَرّادبُرزین گسیل کرد تا از نزدیک شدنِ گستهم به‌تیسپون جلوگیری کنند.

اما گستهم در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان رخدادهای اخیر خودمختار شده بود به‌تصرف درآورد و تا توران (کویته و خُضدار در پاکستان امروزی) به‌پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد.

خسرو اگرچه از گستهم می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای ازمیان برداشتنِ او تصمیم بگیرد. گستهم نیز درصدد جنگیدن با خسرو نبود، و به‌جدا کردن آن بخش از شرق ایران‌زمین قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنتِ خودمختار در آن سرزمینها تحقق‌یافته می‌دید.

خسرو به رهنمود بزرگانِ دربارش برآن شد که گستهم را به‌توطئه از میان بردارد. او نامهٔ بسیار ملاطفت‌آمیزی به‌دست‌خطِ خودش به‌گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان‌سینه و همهٔ بازماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمنًا به‌او وعده فرستاد که چنان‌چه گستهم را ترور کند و به‌پایتخت آید او را به‌همسری بگیرد، سروَربانوی زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی‌عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زنِ گردوی برای گردویه برده شد.

زن گردوی می‌توانست که به‌عنوان دیدار رسمی به‌نزد گردویه برود و شک و شبهه‌ئی را نزد گستهم برنه‌انگیزد.

گردویه -آن زنِ بلندپرواز- پس از مشورتِ محرمانه با مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ، گستهم را زهر داد یا در بستر خفه کرد، و با این‌دو و شماری از یارانش به‌پایتخت رفت. خسرو نیز او را به‌عنوان همسر به‌کاخ برد و به‌همهٔ وعده‌هائی که به‌او داده بود وفا کرد.

تاریخِ دقیقِ این رخدادها مشخص نیست؛ ولی گزارشهایش با طول و تفصیل در کتابِ بهرام‌نامه آمده بوده و فشرده‌اش در تألیفاتِ تاریخیِ ایرانیانِ عربی‌نگار برای ما مانده است.

اوج قدرت تاریخیِ ایران در زمان ساسانی

درسال ۶۰۲ مسیحی کودتائی در کنستانتینیه و دربارِ بیزانت روی داد که رهبرِ آن افسری به‌نام **فوکاس** بود. قیصر موریک کشته شد و همهٔ افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسرک که توسطِ کسانی به‌ایران گریزانده شد.

خسرو یک‌چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأتهای سفارتی با کودتاگرانِ بیزانت مذاکره کند و این پسر را به‌عنوان وارث موریک به‌سلطنت بیزانت بنشاند؛ ولی نتیجه‌ئی به‌دست نه‌آورد. اما حمایتِ او از پسر موریک در برابرِ دولتِ نوینِ کودتاییْ روابط دو دولت ایران و روم را تیره کرد.

خسرو برآن شد که از فرصتِ آشفتگیِ اوضاعِ دولتِ روم که پی‌آمدِ کودتا بود برای بازگیریِ سرزمینهائی که به‌دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبدِ پارتی از خاندان مهران و اهل ری به‌نام **شهروُراز** را مأمور بیرون راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به‌نام **شاهین** بهمن‌زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان‌پارگین کرد.

شاهینْ نصیبین و حران و آمیدا و میان‌پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروُراز پس از گرفتن آمیدا به‌گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتکیه که از زمان شورش بهرامِ چوبینه در سلطنتِ هرمز چهارم در اشغال رومیان بود را به‌ایران برگرداند.

این‌گونه، تا سال ۶۰۴م نه تنها زمینهائی که خودِ خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود توسط افسرانِ دلیرِ ایرانی بازگرفته شد بل‌که میان‌پارگین و دارا که هرمز چهارم طبقِ عهدنامهٔ رسمی به‌دولت روم واگذار کرده بود نیز به‌دامن کشور برگردانده شد.

تلاشهای سفارتیِ دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامهٔ نوینی با دولت روم که طیِ آن رومیانْ حاکمیت ایران بر سرزمینهای ایرانیِ واپس‌گرفته‌شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاشهای متقابلِ رومیان برای واپس‌گیری این سرزمینها نیز به شکستهای پیاپیِ آنها انجامید.

در نبردهائی که پیروزی با ایرانیان و شکست با رومیان بود سپهد شهروراز در اناتولی پیش‌روی کرده به‌انگوریه (آنقارا) رسید، و سپهبد شاهین در شام پیش‌روی کرده حلب و اَنتاکِیَه را گرفت.

شکستهای بزرگی که در اناتولی و شام بر رومیان وارد شد نیروهای آنها در این سرزمینها را در آستانهٔ متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه‌نفسی که از کنستانتینه گسیل می‌شدند نیز فرجامشان شکست بود.

در سال ۶۰۵م بیش از نیمی از اناتولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولتِ ایران همچنان از دولت بیزانت می‌خواست که حاکمیت ایران بر

سرزمینهای ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و داراو میان‌پارگین را به رسمیت بشناسد. ولی دولت بیزانت هم‌چنان در تلاش بود که ایرانیان را با جنگ از این زمینها بیرون کند، و همواره شکست بر شکست می‌خورد و نیروهای ایران گام‌به‌گام در اناتولی و شام پیش‌روی می‌کردند.

در سال ۶۱۱م کودتای دیگری در بیزانت توسط افسری به‌نام **هراکلیوس** که تا آن‌زمان فرمان‌دار مصر بود به‌عمر دولت فوکاس خاتمه داد.[۱] قیصر هراکلیوس به‌دولت ایران پیشنهاد مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران فرمانِ تخلیهٔ زمینهای اشغالی را صادر کند و نیروهایش را به‌پشت مرزهای پیشین برگردانَد تا مذاکرات صلح دو طرف آغاز شود.

دولت ایران برای این تقاضا که متضمنِ به رسمیت شناخته شدنِ حاکمیت ایران بر حران و نصیبین و آمیدا نبود پاسخی نداشت.

تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به‌شکستهای پی‌درپیِ او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناتولی تا دریای ایژه به‌تصرف سپهبد شهروُراز درآمد، یک شهریاریِ نوینی در جائی از غربِ اناتولی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانهٔ دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن‌سوی تنگه بود مستقر شدند و کنستانتینیه را تهدید می‌کردند.

سپهبد شاهین نیز پس از شکستهائی که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به‌دمشق رسید. یک شهریاریِ نوینی در شام تأسیس شده بود که مرکزش انتاکیه -پایتخت شرقی امپراتوری روم- بود. سپهبد فرخان برادر شهروُراز در اَنتاکیَه مستقر شد.

تا اواخرِ سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین به‌سختی شکست یافتند و ایلیا/ اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به‌دست ایرانیان افتاد.[۲] سپاهیانی که از

---

۱. در یکی از شبهای ماه رمضانِ این سال محمد ابن عبدالله -پیامبر اکرم (ص)- به‌توسط جبرائیل که از آسمان از جانب الله در غارِ حِراء به‌خوابش آمده بود به‌پیامبری منصوب شد. مکه و توابعش در آن زمان کمتر از سه هزار نفر جمعیت داشت.

۲. اکنون اسلام در مکه ظهور کرده بود. اورشلیم که مسیحیانْ ایلیا می‌نامیدند قبله‌گاهِ مسلمینِ مکه بود؛ زیرا معبدِ سلیمانِ اسرائیلی و قبله‌گاهِ یهودان و مسیحیان در آنجا واقع شده بود، و مسلمانانْ آن‌را المسجدُ الأقصیٰ نامیدند (یعنی عبادت‌گاهِ دوردست). چند ماه بعد که خبرِ سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به‌حجاز رسید مسلمین مکه از اشغال قبله‌گاهشان توسط «مجوسانِ اُمّی» در

مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین در جنوب فلسطین شکست داد و در دنبالِ آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به‌تصرف ایرانیان درآمد و شهریاری مصر تأسیس شد.

در سال ۶۱۵م متصرفات ایران در غرب آسیا به‌کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و کرانهٔ غربیِ اناتولی بر دریای ایژه، و در شمال آفریقا به‌لیبی رسید. اینها سرزمینهائی بود که از اواخر سدهٔ ششم پ‌م تا زمان حملهٔ اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به‌تصرف اسکندر درآمدند و بعد به‌عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند).

اینک به‌نظر می‌رسید که دولتِ امپراتوری رومِ شرقی در آستانهٔ ورچیده شدن و پیوستن به‌تاریخ است. یک مورخ معاصر غربی نوشته که سپاهیان ایران بر کرانهٔ بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بودند و از این‌سوی بوسفور می‌توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می‌درخشید به‌چشم ببینند، و چنین به‌نظر می‌رسید که امپراتوری در آستانهٔ فروپاشی نهایی است. و افزوده که اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی می‌بود می‌توانست که کنستانتینیه را تصرف و جریان تاریخ را دگرگون کند.[1]

امپراتور هراکلیوس که اروپا را در خطر جدی می‌دید و تلاشهایش برای دست‌یابی به‌صلح با ایران نیز به‌نتیجه نرسیده بود بر آن شد که به‌تونس بگریزد و دستگاهِ دولتِ خویش را به‌تونس منتقل کند. او زر و سیم و جواهراتِ سلطنتی را بر بارِ کشتی کرده پیشاپیش به‌تونس فرستاد و خودش آمادهٔ رفتن به‌تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به‌سبب خیانتی) کشتی را باد به‌کرانهٔ غربیِ اناتولی برد و در آنجا به‌دست ایرانیان افتاد. شهروُراز آن‌را بر بارِ یک کاروانِ بزرگِ اَستَر کرد و به‌تیسپون فرستاد (سال ۶۱۶م). خسرو

اندوه شدند، و کافران مکه آنها را مسخره می‌کردند که قبله‌گاهشان را مجوسان اشغال کرده‌اند. پس از آن از آسمان وحی آمده ضمن دل‌داری به‌مؤمنینِ اندوهناک تصریح کرد که رومیان در خلال چند سال این شکست را جبران خواهند کرد [قرآن، آغاز سورهٔ روم]. رومیان چون‌که مسیحی بودند در آن‌زمان اهل ایمان شمرده می‌شدند، و ایرانیان چون‌که مجوسی بودند اهل کفر شمرده می‌شدند. در مکه هرکه مسلمان شده بود هوادار رومیان و مخالفِ ایرانیانِ مَزدایَسن بود، و هرکه مسلمان نشده بود بی‌طرف بود.

۱. آیدرس بل، مصر از حملهٔ اسکندر تا فتح عرب، ترجمهٔ عربی عبداللطیف احمد (دارالنهضه، بیروت، ۱۹۸۸)، ۱۹۳.

پرویز این گنجینهٔ بزرگ را «گنج بادآورد» نامید.

در همین زمان سرزمینهای لیبی و تونس به‌دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به‌تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با دولت ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به‌ایران بدهد و متصرفات اروپایی را نگاه دارد. این تلاشها بیش از دو سالْ بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دست‌یابی به‌صلح با ایران ناامید شد برآن شد که به‌عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختنِ جماعاتِ مسیحی استفاده کند.

دین همیشه نیرومندترین ابزارِ حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته‌اند که بهترین استفاده را از دین برای پیش‌برد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت‌طلب دیگرِ رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیرِ بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت ـ ماکسنتیوس ـ شورید خواب‌نما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک چلیپا به‌نزدش آمده به‌او گفته‌اند که در زیر این چلیپا که بر خورشید (میترَ، خدای رومیان) ترسیم شده است به‌جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خواب‌نماییِ ماهرانه درفشِ رومی را با چلیپای مسیحیان آراست و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت‌طلبِ یونان و روم و اناتولی را پیرامون خودش گرد آورده امپراتور وقت را شکست داده و قدرت را به‌دست گرفته و به زودی به‌یکی از نیرومندترین امپراتورانِ روم تبدیل شده بود. از آن‌پس درفشِ رومیان در جنگها این چلیپا بود. آن چلیپای مقدس که انوشه‌روان به‌غنیمت گرفته بود و قیصر موریک از خسرو پرویز تقاضای بازدادنش به‌دولت روم را کرد، و داستانش را بالاتر آوردم، احتمالاً همین درفشِ چلیپا بود که البته خسرو از بازدادنش خودداری نمود.

شهروُراز و فرخان (دو برادر) فرمان‌داران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرمان‌دار مصر و شمال آفریقا. این‌سه به‌تحکیم پایه‌های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند.

از آن‌همه شکوهِ دیرینهٔ مصر در این زمان که پای ایرانیان به‌آن کشورِ باستانی رسید هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان‌شهرِ رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به‌دست ایرانیان افتاده بود. دیگر شهر مهمِ قابلِ ذکری در مصر وجود نداشت. جائی که روزگاری ممفیس بود نیز اکنون یک شهر بود و پیشترها هلنی‌ها نامش را

هِلیوپولیس کرده بودند، ولی اینجا نیز اکنون پادگان‌شهرِ رومیان بود و شهرِ واقعی به‌مفهومی که ما می‌شناسیم نبود.

کشور مصر مجموعه‌ئی از شهرهای کوچک و روستاها در دو سوی نیل بود که مردمشان تا پیش از این به‌طور رسمی بردگانِ رومیان بودند و کشاورزی می‌کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در هلیوپولیس بنای شهری نوساز نهادند. شاید مصریان به‌ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام اَپِستات (یعنی پایگاهِ مرکزی) در این زمان به‌این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها **فسطاط** تلفظ کردند و تا امروز مانده است و اکنون بخشی از قاهره است. بقایای نیمه‌ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی -جهان‌گردِ نام‌دار- حدود ۶۰۰ سال پس از این رخدادها به‌چشم دیده و توصیفی از آن به‌دست داده و یادآور شده که مصریانْ کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قُبّةُ الدُّخان» (گنبدِ دودی) نامند.[۱]

شاید شهر قیروان در تونس که کمتر از هشتاد سال پس از این رخدادها به‌دست نیروهای اموی افتاد و پادگان‌شهرِ مسلمانان در شمال آفریقا شد، و نوشته‌اند که نامش از لفظِ فارسیِ «کاروان» آمده است، نیز ایرانیان در زمان خسرو پرویز به‌عنوان مرکز بازرگانیِ بین المللی (کاروان‌گاه) تأسیس کرده باشند.

گفتیم که هراکلیوس برآن شد که از نیروی دینِ مسیحیان برای مقابله با ایرانیان استفاده کند. او پس از چند سال تلاشِ بی‌نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبه محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰م به‌کلیسای کنستانتینیه رفت و به‌کشیشان خبر داد که سه‌بار در خواب دیده که شاه مجوسان -خسرو- را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به‌او سپرده‌اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به‌درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیانِ شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند.

در این هنگام در میان مسیحیانِ خاورمیانه شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سرِ آن به‌دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به‌ایران برده‌اند. این شایعه که

۱. یاقوت حموی، معجم البلدان (دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۷۹)، ۴/ ۳۵۷- ۳۵۸.

داستان اهانتِ ایرانیان به مقدس‌ترین مقدسات مسیحیان بود می‌توانست که خشم همهٔ مسیحیان خاورمیانه ازجمله عراق و خوزستان را برضد دولتِ ایران برانگیزد.

به‌یقین می‌توان گفت که موضوع بیرون آوردنِ دار مسیح و فرستادنِ آن به‌ایران جز یک شایعه نبوده و نمی‌توانسته که حقیقت داشته باشد. نیز می‌توان پنداشت که اگر هم اهانتی به‌معابد مسیحیان در فلسطین انجام گرفته می‌توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبتهای بسیار سنگینی در سه چهار سدهٔ اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می‌توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به‌ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به‌یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به‌آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به زودی توسط رومیان ورچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس‌اند، و ورود یهودیان به‌شهرِ اورشلیم به‌کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای دوردستِ فلسطین و جنوبِ شام و اردن پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه‌کشی آنها از مسیحیان به‌پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به‌مسیحیان ـ به‌ویژه در اورشلیم که پایتختِ مقدسِ باستانیِ یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند ـ خودداری ننموده باشند.

یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می‌توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مُرتَد و پیروانش را کافر می‌شمردند (نظرِ یهودان به‌عیسا مانند نظرِ شیعیانِ ایران به بهاء الله بوده که مرتد و مدعی دروغینِ نبوت بوده است).

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن دارِ عیسا و بردنش به‌ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیریهاشان نسبت به‌شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به‌درگاه مسیح و مریم و پخش شدنِ شایعهٔ اهانت ایرانیان به دارِ خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناتولی و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساها برای پیروزی قیصر که نائب عیسا مسیح پنداشته می‌شد دست به‌دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند اکنون به‌سبب شنیدن داستان اهانتهائی که گفته می‌شد «مجوسان» در اورشلیم به‌مقدسات مسیحیان کرده‌اند از خسرو در خشم بودند و در کلیساهاشان بر او نفرین می‌فرستادند و از

خدایشان خواهانِ نابود کردنِ او می‌شدند.

سال ۶۲۱م را قیصر توسط جاسوسانش به‌برانگیختن کشیشان برضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به‌خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت.[1] کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده مردم را برای پیوستن به‌قیصر آماده کردند. قیصر یک‌چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگرانِ گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی‌دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با تورکان فراسوی قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از تورکان را می‌بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده‌اند. به‌نظر می‌رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده دربند غربی قفقاز بر روی خزش تورکان گشوده شده تا جماعاتی از آنها به‌این‌سو بخزند و در الان (اران) و ارمنستان ناامنی ایجاد کنند و در شرق اناتولی که سرزمینِ آریایی‌نشین بود ترکیب جمعیتی را برهم زنند و با وارد شدن در سپاهِ رومیان نیروی جنگیِ هراکلیوس را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیانْ شاهنشاه ایران را متمایل به‌دین خودشان می‌پنداشتند توده‌های مسیحی به‌خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیرِ تحریکات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به‌مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به‌ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که مجوسانِ کافر می‌خواهند که دین مسیح را از جهان براندازند، طبیعی بود که جهتشان دیگرگونه

۱- برای آن‌که رخدادهای یادشده را با رخدادهای مربوط به‌پیدایش اسلام تطبیق داده باشم یادآوری می‌کنم که دو قبیلهٔ اوس و خزرج در سال ۶۲۱ برسر ریاست شهرشان وارد جنگ خونینی شده بودند و چندده تن از دو طرف (که برای آنها بسیار بود) به‌کشتن رفته و نخلهای بسیاری از نخلستانهای دو طرف بر زمین انداخته شده بود. سپس به‌آشتی رسیده بودند ولی نتوانسته بودند که بر سر انتخاب رئیس به‌توافق برسند. سران خزرج که از اوس شکست بزرگی خورده بودند در مراسم حج این‌سال از پیامبر اسلام دعوت کردند که با یارانش به‌یثرب منتقل شود. در ماههای آینده مسلمین به‌یثرب منتقل شدند. در مراسم حجِ بعدی سران اوس و خزرج با پیامبر دیدار کردند و قراردادی میان آنها و پیامبر منعقد شد که ریاست شهر یثرب به‌پیامبر سپرده شود. پیامبر در نیمهٔ سال ۶۲۲ از مکه به‌یثرب رفته ریاست شهر را به‌دست گرفت و هستهٔ حاکمیت اسلامی را بنیاد نهاد. در آن‌زمان یثرب اندکی بیش از سه هزار نفر جمعیتِ عرب داشت. به‌همین نسبت نیز جمعیت یهودی داشت. شمار همهٔ مؤمنینِ نرینه از خُرد و درشت که در آن زمان به‌یثرب هجرت کردند نیز ۹۲ تن بود. حدود ۵۰ تن از مؤمنین نیز در مهاجرتِ حبشه بودند.

شود، و نه تنها دشمنی با ایرانیان را به‌اوج برسانند بل‌که برای جهاد با خسرو نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به‌تلاش برای مذاکره با شهروُراز ادامه داد، و اگرچه به‌سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی‌شنید ولی او دست‌بردار نبود.

در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می‌کرد، و قیصر حاضر بود به‌هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتیهاشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود.

اما از شگفتی روزگار آن‌که کشتیهای آنها ناگهان دچار توفان شده غرق شدند، آنها به‌شمال برگشتند، و کنستانتینیه به‌طرز معجزه‌آسائی نجات یافت (سال ۶۲۳م، سال دوم هجری در تاریخِ اسلامی[1]). این رخدادِ غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به‌حقانیت هراکلیوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانهٔ امداد غیبیِ ناشی از دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند. پخش شدن این خبر می‌توانست که بر نیروی جهادیِ مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشان برضد ایرانیان بسیج شده آمادهٔ پیوستن به‌قیصر بودند بیفزاید و آنها را آمادهٔ جان‌فشانی در راه دین کند. حتمًا در آن‌زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناتولی و شام و مصر داستانهائی را ساختند و پرداختند تا برای برآغالیدنِ مسیحیان به‌بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان بازمی‌گفتند و وعده می‌دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع ظهور جان‌فشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و کفر از صحنهٔ روزگار محو شود. چه بسا که بسیاری از

۱ـ در سال دوم هجری جنگ بدر میان پیامبر و ابوجهل رخ داد. شمار کل مردانِ مسلمان در این سال به‌کمتر از ۷۰۰ تن می‌رسید. در جنگ بدر ۷۰ تن از «کافران» کشته شدند که ازجملهٔ آنها طالب پسر ابوطالب (برادر بزرگِ علی) و نُوفِل برادر خدیجه بودند. و هفتاد تن از «کافران» اسیر شدند که ازجملهٔ آنها عباس عموی پیامبر، عقیل پسر ابوطالب (برادرِ علی)، ابوالعاص (شوهرِ زینب دختر پیامبر)، نوفل ابن حارث پسرعموی پیامبر، عبد ابن زمعه (برادر زنِ پیامبر) بودند. پیامبر از هرکدام از اسیران پنج‌هزار تا دو هزار درم خون‌بها گرفت و آزاد شان‌کرد. یک ماه بعد پیامبر به روستای یهودی‌نشین بنی‌قَینُقاع در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، اموال و املاک روستا را مصادره کرده میان پیروانش بهره کرد و بنی‌قینُقاع را از حجاز کوچ داد.

رخدادهای اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانهٔ نزدیک بودن ظهور را القاء می‌کرد، و آنها را با داستانهای مربوط به‌نشانه‌های ظهور ربط می‌دادند و بر ایمان مؤمنین و یقین به‌پیروزی می‌افزودند.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به‌فراسوی بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به‌همین جهتْ اصرار داشت که باید به‌هر بهائی شده باشد کنستانتینیه به‌تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار گیرد.

از نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس به‌یاد داریم که شاپور دوم به‌امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاگان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به‌رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً همچون نیاگانش فرمان‌دهی برای جهان‌گشایی را به‌دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت و تاریخ جهان به‌جریانِ نوینی می‌افتاد. ولی او مردی پرمدعا و بلندپرواز و کم‌جرأت و خوش‌گذران بود و همه‌چیز را آماده می‌خواست. تجربهٔ پدرش هرمز با بهرام چوبینه نیز چیزی به‌او نه‌آموخته بود تا به‌فکر افتد که شاید یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاجِ ایران شایسته‌تر از او بداند و او را برگیرد از تخت به‌زیر اندازد. اما برای آن‌که اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری انجام داده باشد نیرومندان در اناتولی و مصر را با توطئه از یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند که دست اتحاد به‌هم داده برضد او اقدامی مخاطره‌آمیز انجام دهند.

در این میان، رقیبانِ شاهین بهمن‌زادگان شایعه‌هائی دربارهٔ ارتباطاتِ نهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به‌پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به‌طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو چون شنیده بود که قیصر به‌گرجستان آمده است یک لشکر به‌آذربایجان فرستاده بود تا به‌شمال رود ارس بروند، و چنان‌چه قیصر وارد خاکِ آذربایجان شود او را از پشت سر مورد حمله قرار دهند، و قرار شده بود که لشکری نیز از همدان به‌آذربایجان برود، و دو لشکر از شمال و جنوبْ قیصر را از دو سو در آذربایجان محاصره و نابود کنند.

قیصر در اوائل سال ۶۲۵م با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافل‌گیرانه از راه

گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد. او شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاهِ ایران بود را گرفته به‌آتش کشید و آذرگشن‌اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی کشور و آذرگاهِ سلطنتی ایران بود را به‌انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به‌کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یک‌سان کرد (سال سوم هجری[1]). شهر سلطنتی دستگرد را نیز در حرکتی سریع گرفته به‌آتش کشید و کاخ افسانه‌یی خسرو پرویز (تخت تاخ‌دیش که پائین‌تر خواهیم شناخت) را نیز تاراج کرده به‌آتش کشیده ویران کرد، و پیش از آن‌که نقشهٔ خسرو برای قرار دادنِ او در میان حلقهٔ دو سپاهِ شمالی و جنوبی کام‌یاب شود او شتابان به‌ارمنستان برگشته به‌شرق اناتولی رفت.

هدف هراکلیوس از این لشکرکشی نه تصرف زمین بل‌که فشار بر دولت ایران برای قبولاندن مذاکرات صلح بود. ویران کردنِ جنزگ و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندنِ خشمِ مسیحیان، برای آن انجام داد که به‌دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارمنستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دست‌رس ما است و اگر خسرو حاضر به‌مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به‌اقدام مشابهِ دیگری خواهیم زد.

به‌آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در جنگهای گذشتهٔ رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایتهائی بودیم. در گزارش همهٔ جنگهای ایران با رومیان حتّا یک‌بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به‌آتش کشیده باشند یا متعرض مردمِ عادیِ یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به‌دست ایرانیان می‌افتاد تا در توان داشتند می‌کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به‌شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به‌عنوان فرمانِ زرتشت و ایزدان به‌یاد مردم می‌آوردند. دربارهٔ بازگیری آمیدا توسط انوشه‌روان که در جای خود خواندیم، آن‌گونه که کریتنسن از نوشتهٔ پروکوپ ـ مورخ رومی ـ آورده است، وقتی انوشه‌روان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیرِ دولتِ روم نیز

---

۱. در این‌سال جنگِ بزرگ ابوسفیان و پیامبر موسوم به‌جنگ اُحُد رخ داد. ابوسفیان با یک سپاهِ حدودِ سه هزاری متشکل از قریشان و چند قبیلهٔ هم‌پیمانش آمده بود تا انتقام جنگ بدر را بگیرد. کلیهٔ مؤمنینِ مدینه که در این زمان از برنا و پیر در حدود ۷۰۰ تن بودند در پشتِ سرِ پیامبر به‌مقابلهٔ او شتافتند. شکست سختی بر مسلمین وارد آمد و هفتاد شهید دادند (به‌شمار کشتگان مکه در جنگ بدر). پیامبر سه ماه پس از آن به روستای یهودی‌نشین بنی‌نضیر در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، کلیهٔ ممتلکاتِ بنی‌نضیر را از خانه و زمین و باغ مصادره کرده میان یارانش بهره کرد و بنی‌نضیر را به‌شمال حجاز کوچ داد.

در کنارش بود و از خیابان می‌گذشتند چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می‌دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می‌دوید؛ و در آن حالْ کودک پیش‌پا زد و بر زمین افتاد. انوشه‌روان با دیدن این منظره چنان به‌ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه‌روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به‌وجود آورده‌اند (یعنی رومیان که با تعرض به‌مرزهای ما ایرانیان را به‌جنگ کشانده‌اند و سبب هراس مردم بی‌گناه اَنتاکِیَه شده‌اند). البته پروکوپ نوشته که خسرو انوشه‌روان نمی‌دانست که ایرانیان با ورودشان به‌شهر این وضع را به‌وجود آورده بودند، و او در اینجا به‌خودش نفرین کرد.

تاریخ‌نگارانی که گزارش پیش‌رویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما بازنهاده‌اند حتّا یک‌مورد از ویران‌گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده‌اند، و تنها گزارشی که به‌عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده‌اند از زیر زمین بیرون کشیدن دارِ عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به‌قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. دربارهٔ فتح اَنتاکِیَه به‌دست سپاهیان خسرو پرویز جز آن‌که اَنتاکِیَه را گرفتند و اموال گنج‌خانهٔ سلطنتیِ اَنتاکِیَه را به‌تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. دربارهٔ تسخیرِ اسکندریه که پایتخت سوم امپراتوری بود نیز همین اندازه نوشته‌اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده‌ایم). اما در گزارشهای رومیانْ هیچ اشاره‌ئی به‌تخریب و تاراج و شهرسوزی در جائی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. بعلاوه، از مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به‌دست داده نشده، و این به‌مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع سنتیِ ما می‌گوید که لشکرکشی قیصر به‌آذربایجان با آگاهی و طبق نقشهٔ شهروُراز بوده؛ ولی به‌نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیبِ شهروُراز برای تخریبِ او ساخته بوده‌اند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به‌آذربایجان از راه ارمنستان را شنیده بود به‌شهروراز نوشته بود که به‌پایتخت آید، ولی شهروراز نه‌آمده بود و خسرو از اوبدبین شده درصدد برکنار کردنش برآمده بود.

جاحظ نوشته که وقتی گنج بادآورد را برای خسرو آوردند خسرو بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی

یک دلقکی به‌نام رُسته به‌خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه نداشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آن‌که یقین یابد که شهروُراز خیانت نکرده و چیزی را برای خودش نگاه نداشته است و نقشه‌ئی در سر نداشته باشد، به‌او نوشت که برای کارِ مهمی به‌پایتخت آید. چنان‌چه شهروُراز تصمیم می‌گرفت که بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند. نامهٔ دیگری هم به‌شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به‌پایتخت بیائی. این نامه را به‌دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز خود را برای آمدن به‌پایتخت آماده می‌کند نامه را به‌او بده، و اگر جز این بود آن‌را برگردان».

در همین زمان یکی از خبرچینانِ شهروُراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به‌نزد او رفته موضوع رُسته را به‌او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به‌برکنار کردنِ او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به‌شاه عذر آورد که در حال حاضر وجود خودش در این نقطهٔ حساس از زمینهای تسخیرشده ضروری است.[1]

پس از درگذشتِ ناگهانیِ شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروُراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبانِ قدرتِ شهروُراز خسرو را از او بترسانند. به‌خسرو خبر رسید که شهروراز درحال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به‌معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این‌را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروُراز فرستاد او را از فرمان‌دهی عزل کرد و به‌برادرِ او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را در بند کند.

برادر شهروُراز فرمان‌نامه را به‌شهروراز نشان داد، و دو برادر برآن شدند که برای گوش‌مالی دادن به‌خسرو دست‌به‌کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ مردی از افسران وفادار به‌خودش در یک کشتی بر دریای ایژه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به‌میان‌رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.[2]

قیصر در سال ۶۲۶م با یک سپاه ورزیده که شمارَش را هفتاد هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به‌میان‌رودان لشکر کشیده قصد حران کرد. در این زمان بیشینهٔ سپاهیان ایران در

---

۱. کتاب التاج، ۲۴۸ـ ۲۴۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۸ـ ۴۶۹.

غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به‌آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حملهٔ احتمالیِ دیگربارهٔ قیصر به‌آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزاری به‌فرمان‌دهی سپهبدی به‌نام راهراز در پادگانِ میانِ حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به‌حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید.

مقاومت راهزار توسط قیصردر هم شکسته شد، او و شش‌هزار تن کشته شدند و بقیه به‌تیسپون گریختند. حران و نصیبین به‌تصرف هراکلیوس درآمد (سال پنجم هجری[1]).

افسرانِ گریخته از حران به‌فرمانِ خسرو بازداشت و زندانی شدند تا به‌اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در بیم و هراس داشت.

شهروُراز نیز حرکتی بروز نمی‌داد، و شایعهٔ توطئهٔ او با قیصر در تیسپون قوت می‌گرفت.

گفته شده که قیصر -طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود- وارد میان‌رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشهٔ بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان‌رودان را نجات داد. دربارهٔ این رخداد، جاحظ -از ترجمهٔ یک متن پهلوی که در اختیارش بوده- نوشته که خسرو نامه‌ئی به‌شهروُراز نوشت که «حیله‌های تو در کشاندن

---

۱. در این‌سال لشکرکشی بزرگ ابوسفیان به‌مدینه به‌قصد ریشه‌کنی اسلام رخ داد که در تاریخ اسلام به‌نام جنگ احزاب و جنگ خندق معروف است. مردی که با نامِ مستعارِ سلمان فارسی شناخته شده است در این رخداد نقش بسیار مؤثری ایفاء کرد که مانع افتادنِ مدینه به‌دست ابوسفیان شد. ابوسفیان مدینه را محاصره کرد، با ترتیبات مدبرانه‌ئی که پیامبر چید میان ابوسفیان و متحدانش شکاف افتاد، جنگ رخ نداد، و ابوسفیان بی دست‌آوردی به‌مکه برگشت. به‌دنبال آن، پیامبر روستای یهودی‌نشین بنی‌قُرَیظَه در کنار مدینه را محاصره کرد. قبیلهٔ بنی‌قُرَیظَه ازنظر تعداد جمعیت به‌اندازهٔ قبیلهٔ قریش بودند. آنها پس از دو هفته از بیم هلاکت از تشنگی و گرسنگی تسلیم شدند، پیامبر کلیهٔ مردانِ بالای ۱۵ ساله که بیش از ۷۰۰ تن بودند را از روستا بیرون آورده در بند کرد و به‌یارانش سپرد، و در همان روز و شب سرشان را در حضور پیامبر بریدند و لاشه‌هاشان را در گودالهای بزرگی بر روی هم انباشته به زیر خاک کردند. داراییها و ممتکلات بنی‌قُرَیظَه را پیامبر تصرف کرده یک‌پنجمش را خودش برداشت و بقیه را میان یارانش بهره کرد. زنان و کودکان بنی‌قریظه را نیز در بازارهای برده‌فروشی نجد و شمال عربستان به‌فروش رساند و با بهایشان سلاح و اسپ خرید تا مسلمین در جنگهای آینده از آنها استفاده کنند.

قیصر به‌درون خاک ایران بسیار سودمند افتاد. اکنون هنگام آن است که بقیهٔ نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، و من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به‌دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهیانش را همینجا نابود کنم». این نامه را خسرو در یک چوب‌دستیِ پوچ‌کرده نهان کرد و به‌دستِ یک شخصیتِ مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل بخشایشِ انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو پرویز بود. خسرو به‌او سفارش کرد که چوب‌دستی را به‌دست خودِ شهروُراز بدهد؛ اما می‌دانست که این مردِ مؤمنْ از هوادارن رومیان است و نامه به‌دست قیصر خواهد افتاد. گذرِ او نیز چنان ترتیب داده شده بود که از مسیری باشد که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به‌نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را بازداشت کرده به‌نزد قیصر بردند و به‌فرمودهٔ قیصر کاویدند. نزدش جز چوب‌دستی یافت نشد. قیصر فرمود تا آن را شکستند. نامهٔ خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنماییها که شهروراز به‌او کرده به‌تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به‌سپاهش فرمان حرکت داد و شتابان به‌شرق اناتولی برگشت.

پس از آن خسرو به‌محرمانش گفت که یک نقشهٔ مدبرانهٔ کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.[1]

کشیشان در همهٔ شهرها و روستاهای مسیحی‌نشینِ خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به‌درگاه مسیح و مریم بلند کرده بودند. کلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می‌کردند به‌جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به‌خسرو خبرهای دروغ می‌دادند و بیش از پیش از افسران بدبین اش‌می‌کردند و او را در بیم می‌داشتند تا برضد آنها توطئه چیند. خبر توطئه‌ها نیز شاید توسط همینها به‌گوش آن افسران می‌رسید. کارمندان بلندپایهٔ مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به‌دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. ازجمله یک کشیش عراقیِ اهل کرکوک به‌نامِ یزدین بود که ـ به‌نوشتهٔ کریستنسن ـ از یک خاندان بزرگِ زمین‌دار بود. خسرو به‌یزدین منصبِ «وَستْرْاُوشان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق و منصبی در حدِ معاون وزیر دارایی.

---

۱. کتاب التاج، ۲۵۱ـ ۲۵۲.

کریستنس از منابع مسیحی نوشته که دست این یزدین برای خدمت به‌مسیحیان چندان باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینهٔ دولت برای مسیحیان میان‌رودان ساخت، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینهٔ تأسیسات عمومی برای مسسیحیان می‌کرد. یک کلیسا نیز از این درآمدها به‌نام شیرین ساخت.

چون اورشلیم به‌اشغال ایرانیان درآمد به‌خسرو شکایت رسید که یهودیانْ کلیساها و صومعه‌های مسیحیان را آتش می‌زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به‌فلسطین رفت و شماری از رهبران یهود را در اورشلیم به‌دار زد و داراییهاشان را مصادره کرد، و با اختیاراتی که خسرو به‌او داده بود فرمود که هرچه از تأسیساتِ دینیِ مسیحیانِ فلسطین به‌دست یهودیان تخریب شده است به‌هزینهٔ دولت ایران بازسازی شود.

ولی با این‌همه ارجی که دولت ایران به‌او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می‌دانست، و مانندِ همهٔ مسیحیانْ ضدِ ایرانی شده بود. همین‌که جهاد هراکلیوس آغاز شد او رخ به‌سوی دولت روم کرد؛ ولی به‌اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغ انبوهی مال از درآمدهای مالیاتی را برای خودش اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپه‌دارانی از سیاستهای اصلاحیِ خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع نوین به‌سقوط خسرو انجامَد.

از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیم‌گیری درست را از دست داد. بیماریِ ناگهانی او نیز نمی‌توان به‌دور از توطئهٔ پزشکان مسیحیِ دربار او پنداشت. خسرو بیمار بود و به‌همهٔ نیرومندان کشور بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت انجام می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان اندازد و چند تن از کسانی که نزدش متهم بودند را اعدام کند و بر وخامت اوضاع بیفزاید. ازجملهٔ بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به‌فرمان او کشته شد سپهبدی به‌نام مردان‌شاه بود که فرمان‌دهیِ سپاه نیم‌روز (یعنی عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به‌خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهیِ او را تهدید می‌کند؛ و او به‌مردان‌شاه بدبین شد و به‌او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جانش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آن‌را به‌دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پشیمان شد و دبیری را به‌نزدش فرستاد تا از او دل‌جویی

کند و به‌او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شان عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به‌تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواستهٔ ناچیزی دارم و امیدوار ام که شاهنشاه فرمانِ انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربد پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنان‌چه زیانی برای کشور و سلطنت نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکندگی را ندارم. خسرو خواستهٔ او را اجابت کرد و فرمود تا اعدام اش‌کردند.[1] ولی پسرش **مهرهرمزد** را به‌منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷م شماری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به‌اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به‌فکر چاره‌جویی و به‌آرزوی برکنار شدنِ او انداخته بود.

هراکلیوس پیوسته به‌خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می‌فرستاد، اما خسرو به‌او پاسخ نمی‌داد و همواره به‌افسرانِ ارتش فرمان می‌فرستاد که هرچه زوتر کنستانینیه را بگیرند و کار قیصر را یک‌سره کنند؛ ولی گوشِ شنوا نمی‌یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دل‌سرد شده بودند. شاید می‌اندیشیدند که بهتر است به‌هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهائی که به‌مرزهای ایران می‌برد غرور و نخوت خسرو پرویز را بشکند.

اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیانش که عمدتًا داوطلبان جهاد بودند خسته شده و از پیرامونش پراکنده شده بودند یا برای کارهای کشاورزی‌شان به‌روستاهاشان برگشته بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به‌جهادگرانش ماهمُزد بدهد تا زندگی آنها و زن و فرزندانشان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پوش سپاهیانش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی‌نشینِ اناتولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این سبب رنجش جهادگرانش از کرده‌های او می‌شد.

در سال ۶۲۷م وجودِ هراکلیوس دیگر خطری برای ایران به‌شمار نمی‌رفت. اکنون به‌نظر می‌رسید که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است، کشورهائی که ایرانیان گرفته‌اند برای همیشه ضمیمهٔ ایران شده است، و شکوه و دامنهٔ شاهنشاهی ایران به‌دوران هخامنشی برگشته است.

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۹۱.

شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سدهٔ هفتم مسیحی فرصت تاریخی‌ئی که برای شاهنشاهیِ ایران به‌پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ به‌پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که به‌روزگاری کوروش بزرگ یافته بود. همهٔ زمینه‌ها برای جهان‌گیر شدن شاهنشاهی فراهم بود. ولی خسرو پرویز چون‌که نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودبین و خودخواه و ناسپاس بود شایستگیش را نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپه‌دارانِ بزرگِ ایران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل به‌آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردنِ آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم یا انوشه‌روان در این زمان شاهنشاه ایران بود که خودش فرمان‌دهی جنگها را به‌دست می‌گرفت و می‌جنگید یقینًا جریان تاریخیِ زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به‌دست ایرانیان می‌افتاد و جهانِ آینده چهرهٔ دیگری به‌خود می‌گرفت.

ولی «اگر» در مطالعات تاریخی جائی ندارد. خسرو پرویز مردی باهوش بود، باتدبیر بود، زیرک بود، ایران‌دوست بود، ایرانی‌دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سیکولار بود به‌معنای امروزینش، ولی شجاعت نداشت. او اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به‌سپهبدان بسپارد و خودش به بزم‌افروزیها و خوش‌گذرانیهایش ادامه دهد، و پیروزیهائی که سپهبدانِ بزرگِ ایران در جهان کسب می‌کردند را به‌نام خودش ثبت کند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمدِ آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبیِ افراطی، علاقهٔ مفرط به‌زن و زر و گوهر، و از همه بدتر باور به‌عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحیش به‌او تلقین می‌کردند، بعلاوه بیم و هراسِ بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد مبادا که فرجامی همچون پدرش برایش درست کنند.

خسرو پرویز برای ایرانِ آن روزگار با آن مرحله از رشد و پیش‌رفت، شاهِ شایسته‌ئی نبود. وقتی او به‌سلطنت رسید، به‌برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاه‌قباد و انوشه‌روان و فیروز، تأسیساتِ زیربناییِ اقتصادی ایران‌زمین تکمیل شده بود، هرجا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده شده بود (پلهای مستحکمی که تا چندین سده

بعد با استحکام برپا بودند)؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به‌جریان افکندنش وجود داشت کَهَن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هر زمینی که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به‌سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به‌ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به‌برکت همهٔ اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به‌هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشقِ زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به‌هنر کاری بود که او برعهدهٔ خودش نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیتِ خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای شگفت بود. او از یک‌سو توهماتی که فال‌بینان و غیب‌گویان یهودی و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همهٔ امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود.

مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آن‌که ایران توسط عربهای مسلمان و جهادگر به ویرانه کشانده شده بود نوادگان همین دانش‌آموختگانِ دوران خسرو پرویز که در زمان سلطهٔ عربْ بدون داشتن امکانات آموزشگاهی بل‌که توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومت‌گرانِ اموی و نخستین حکومت‌گرانِ عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصیِ خودشان (جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و اینها بودند که در ساختنِ تمدن موسوم به‌اسلامی نقش عمده ایفا کردند.

خسرو با همهٔ عیبهائی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دلهای ایرانیان شود. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با در پیش گرفتن شیوهٔ دادگریِ انوشه‌روان و هرمز دلهای طبقات و اقشار کم‌درآمدِ کشور را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهگانان و نیز ناداران و کم‌داران محدود کرد.

اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خودش انجام داد همراه با مشتهای آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت مردانِ نیرومندِ خواهان احیای زمین‌سالاریِ ماقبلِ شاه‌قباد بود. حمایتی که دولت روم در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به‌ویژه ازدواجِ او با دخترِ قیصرِ روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامهٔ صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات و آرامش نگاه می‌داشت. سپس ثروتهای نجومی‌ئی در جنگها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به‌ایران سرازیر شد... همهٔ اینها به‌خسرو امکان داد که به‌پیش‌برد برنامه‌های اصلاحیش بپردازد و تلاشهایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند.

جاده‌های بازرگانی بین المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیش‌رفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همهٔ اینها به‌رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار مردم را به‌دنبال آورد.

چون‌که دهگانان و صنعت‌گران و بازرگانان و پیشه‌ورانِ کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های جامعه از او رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و بازرگانی انجام داد که داستانهای آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق هنوز زمینهای باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به‌این زمینها می‌ریختند این زمینها را تبدیل به زمینهای قابل کِشت کند. این کار هزینهٔ بسیار زیادی لازم داشت، ولی او فرمود که باید انجام گیرد. او خودش شخصًا بر این کار نظارت کرد تا به‌بهترین گونهٔ ممکن به‌پیش روَد. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستورِ ساختن سدِ آب‌گردانِ بزرگی داد، سد آماده شد، شاخهٔ دجله به‌سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدنِ آن رفت و دربارهٔ استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آبهائی که در پشتش جمع شده بود پرسشهائی کرد، و چون پاسخها را شنید به‌مهندس گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حدِ اکثر آب را به‌سوی این رها کن. جان من در گروِ استحکام این سد است. چنان‌که فشار آب در سد خللی ایجاد کند من تو را خواهم کشت».

خسرو در سایهٔ آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانیش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانهٔ دولت از درآمدهای انبوه مالیاتیِ ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به‌یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهائی که مورد علاقه‌اش بودند ـ به‌ویژه تیسپون و ویه‌اردشیر و دستگرد و بُرزماهن (قصر شیرین) ـ را به‌عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به‌هنر و موسیقی علاقهٔ شدید داشت، هنرمندان و موسیقی‌دانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به‌عرصهٔ ظهور نهند که تا آن‌زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود.

ادبیات و هنرها و علوم که در زمان اَنوشَه‌رَوان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به‌سبب آن‌که خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانهٔ کشور داشت به‌ادامهٔ رشد و توسعهٔ آنها کمک کرد.

خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا علاقهٔ بسیار داشت و همین‌که می‌شنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است وسائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل کند.

طبیعی بود که در شرایط آن‌روزِ ایران‌زمین، هر دختری و هر زنی آرزوی راه‌یابی به‌دربار شاهنشاه را داشته باشد، و هر مردی آرزوی راه یافتنِ دختر یا خواهرش به‌دربار شاهنشاه را در دل خویش بپروراند.

داستان دل‌دادگیِ خسرو به‌شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگارِ همین حس زیباپرستانهٔ خسرو است.

او چندان به‌گردآوری زنان زیبا و هنرمند علاقه داشت که روایتها گفته‌اند او سه هزار زن را در کاخهایش گرد آورده بود.[1] این روایت نمی‌تواند که گزافه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانهٔ هوس‌بازیِ بیمارگونهٔ خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که گرد آوردن زنان توسط خسرو پرویز به‌دلیلِ هوس‌بازی بیمارگونهٔ او بوده است، و او را به‌این سبب می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به‌این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به‌شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هرجا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایستهٔ هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۴.

وی‌را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندد که در زیر چتر حمایت او قرار داشتند. آن مجموعهٔ عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامش‌گر و خنیاگر (نوازنده، سُراینده، خواننده، هنرپیشه) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشانهٔ هنردوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی‌پرست نیز بود.

همهٔ روایتهای تاریخی بیان‌گرِ آن‌است که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوبِ عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحیِ خشنودکننده‌ئی که در زمانِ او در کشور انجام گرفته بوده است.

بی‌تردید، اقدامات عمرانی و اصلاحیِ او درجهت منافع طبقهٔ گستردهٔ دهگانان بوده که در زمان شاه‌قباد و مزدک در کشور پدید آمد و در زمان اَنوشَه‌رَوان و هرمز ـ چنان‌که دیدیم ـ تقویت شد. اقداماتی که به‌رشد و تقویت این طبقه انجامید حتمًا با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنهارا برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او در میان توده‌های مردمِ کشور محبوبیت جاودانی ایجاد کرد و او را با همه عیبهائی که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی در میان توده‌ها نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که نیرومندانِ ارتش برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این‌همه ستایش برای خویش بسازد و این‌همه افسانه دربارهٔ خودش برسر زبانهای مردم اندازد؟

در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانهٔ دولت بیش از هر زمانی ثروت‌مند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسیِ خزانهٔ تیسپون در سال ۶۰۸م به‌خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش‌دهمِ درم پولهای سیمِ فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.[۱] منظور از مواردِ دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی انجام گرفت که دولت ایران زمینهای ایرانی را از رومیان بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینهٔ بزرگ دفاع از کشور آماده می‌کرد.

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۴. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۹۲.

طبری در دنبال گزارش حساب‌رسیِ بالا افزوده که موجودیِ جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می‌دانست.

این موجودیِ نقدی در خزانهٔ دولت برای آن‌زمان ثروت نجومی به‌شمار می‌رفت و در جهان بی‌نظیر بود؛ و نشان‌گر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به‌دولت پرداخته‌اند.

پیش از این دربارهٔ ترتیباتِ مالیاتی که انوشه‌روان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبتهای بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به‌قانون گمرکی نیز اشاره‌ئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانون مالیاتی‌ئی که انوشه‌روان وضع کرده بود از نظر دربار ایران از هر حیث کامل و عادلانه شمرده می‌شد که تخطی از آن جایز نبود.

دربارهٔ سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری نوشته که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زنِ همخوابه داشت، هزاران دخترِ خنیاگر و رامش‌گر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمت‌کار داشت، ۸۵۰۰ اسپ برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته‌اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ اَستَر بارهایش را می‌بردند، و گفته‌اند که مجموع اسبان و استران و خرانِ او ۵۰۰۰۰ بود.[1]

البته مجموعهٔ این داراییها که ازآنِ خسرو پرویز دانسته‌اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به‌معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می‌دهد که خزانهٔ دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است.

در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به‌شاه وابسته است، و موجودیت شاه به‌ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می‌توان فراهم آورد و مجهز کرد.

مسعودی نوشته که مؤبدان مؤبد به‌بهرام دوم گفت:

> عزت پادشاه به‌اجرای احکام شرعی و فرمان‌بری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به‌پادشاهِ نیرومند استوار می‌گردد، نیروی پادشاه به‌سپاه است، نگهداری سپاه به‌مال است، مال از راهِ آبادسازی کشور به‌دست آید، و آبادسازیِ کشور به وسیلهٔ دادگری و عدالت امکان‌پذیر می‌شود.[2]

و در ترجمهٔ متنی از کارنامهٔ انوشه‌روان دادگر، چنین نوشته است:

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۹.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۷. نیز بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۹.

اَنَوشَه‌رَوان می‌گفت: کشور به‌نیروی ارتش برپا داشته می‌شود؛ ارتش به‌مال تقویت می‌شود؛ مال به‌توسط مالیات به‌دست می‌آید؛ مالیات به‌وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل می‌شود؛ آنچه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاحِ حالِ کارگزاران دولت؛ اصلاح حالِ کارگزاران از راهِ درست‌کرداریِ وزیران تحقق می‌پذیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آن‌است که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و توانِ تنظیم امور را داشته باشد، به‌گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه این‌که امور بر او حکم براند.[1]

چون‌که خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همهٔ ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» (طاق بستان) نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به‌گونه‌ئی زنده و گویا کَنده‌کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویرِ گرفته‌شده به‌وسیلهٔ دوربینهای تصویربرداریِ امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظرهٔ شکار، منظرهٔ بزم، منظرهٔ آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده‌کاری شده است که آدم وقتی می‌نگرد از چیرگی دستِ هنرمند به‌شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسپ در حال شکار است. یک‌جا برای آن‌که گراز را به‌کمند اندازد به گرازها هی کرده و گرازها رمیده‌اند و همراه با هیِ او پرندگان از درختها رمیده و به‌پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب رمیده‌اند. منظره بسیار زنده است به‌گونه‌ئی که وقتی رنگها به‌حال خود بوده اگر کسی از فاصلهٔ معینی می‌ایستاده و به‌آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظرهٔ طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامش‌گری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالتهای زنده‌ئی به‌تصویر کشیده شده که انسان از این‌همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به‌شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر چندان چیره‌دست بوده که تمامیِ زمینه را پر از تصاویر کرده به‌گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این‌حال انسان به‌شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادنِ تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه‌چیز طبیعی است. شکل و آرایشِ رختها به‌طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۷

به‌طوری که هم اکنون که کلیهٔ رنگها از میان رفته و تلَفهای تعَمُّدیِ بسیاری در نگاره‌های آدمها ایجاد شده است باز هم ما می‌توانیم که شناخت نسبتًا دقیقی از رختها را با نقشها و زیورهایش در اینجا بیابیم.

این نگارگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنرِ ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیش‌رفت کرده بوده و تمدن ایرانی چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بُریها به ویژه بر روی پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد.

یک ظرافت‌کاری بسیار پرمعنی نیز به‌فرمانِ خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینیِ مسیحیان بر فراز تاخ در پرواز اند و دستهٔ گل نیلوفر در یک‌دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به‌آن معنا است که به‌دین و باورهای مسیحیان به‌همان اندازه بها داده شده است که به‌ایرانیانِ مزدایَسن.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصًا بر نگارگریْ نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این‌جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است.

در هیچ‌کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به‌یک دینِ دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیتِ رومی درخور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بخشی از مجموعهٔ بغستان بود و بعدها تاخ بستان (طاق بستان) نامیده شد یک مجموعهٔ بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به‌دست مسلمینِ متعصب آسیب دیده، چنان‌که نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چون‌که دست‌رسی به‌آن آسانتر بوده به‌طور تعمدی تلف شده است. یک پیکرهٔ سنگیِ بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به‌نام مُسَعّر ابن مُهَلهِل در اوائل سدهٔ چهارم هجری آن‌را به‌چشم دیده است؛ ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنهٔ تلف‌شدهٔ این پیکره که از درون دریاچهٔ برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن -شاید در زمان سلطنتِ اوغوزهای سلجوقی- کسانی با زحمت بسیار و به‌خاطر ثوابِ اخروی شکسته و به‌دریاچه افکنده‌اند.

این‌که چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به‌یک جنبه از شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند.

یاقوت حموی نوشته که در بُرزماهن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به‌آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به‌هم پیوسته‌اند، گردش‌گاهها و استراحت‌گاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکهای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شگفتیهای جهان بود. به‌فرمودهٔ او باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و فرمود تا از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزایند و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ هزار مرد گماشت و برای هرکدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (روزمُزدِ معادل بهای اینها). اینها هفت‌سال مشغول گردآوریِ جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را **نخچیران** کرد یعنی باغِ شکار، و فرمود تا نوای موسیقی‌ئی ساختند به‌این نام و برایش نواختند و خواندند، و مال بسیاری به‌سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.[1]

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به‌نوشتهٔ یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به‌حضور پذیرفته، دکهٔ سنگی‌ئی به‌درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به‌گونه‌ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده‌اند که آدم هرچه بکوشد نمی‌تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگِ یک‌پارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان تورکستان و قیصر روم به‌حضور خسرو پرویز رسیدند.[2]

آثار این کاخ که یاقوت دیده را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. نیز، از کاخی در اسدآباد همدان یاد کرده که برای پسرش مردان‌شاه (پسر شیرین) ساخته بوده است.[3]

کاخهای دوران ساسانی شمارشان به‌هزاران می‌رسید و در سراسر کشور پراکنده بودند و ازآنِ شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به‌آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چون‌که تصاویر و

---

۱. معجم البلدان، ۴/ ۳۵۹.

۲. معجم البلدان، ۴/ ۳۳۱.

۳. معجم البلدان، ۱۴۸/۵.

نقش نگار کاخها نشانهٔ مجوسی‌گری و کفر بود به‌دست عربها تلف شد. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلیِ خود عربها و جنگهای خوارج با آنها همواره به‌آتش کشیده می‌شد.

مسهر ابن مهلهل در اوائل سدهٔ چهارم هجری ایران‌گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسهای ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره‌های فشرده‌ئی از آن را یاقوت حموی ـ به‌مناسبت ـ در کتابش آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسَک که در میانهٔ اَرّجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی را دیدم که از نظر زیباییِ ساختمان و گنبدِ مستحکمی که بر فرازش بود شبیهِ آن را در هیچ جای دیگر ندیده‌ام؛ بلندیِ گنبدش صد ذراع (پنجاه متر) است، هنوز پاره‌های پرده‌هایش در زیر تاخها به‌چشم می‌خورَد (پرده‌هائی که جهادگران عرب پاره کرده بوده‌اند تا رختِ و چادرِ خواب کنند، و پاره‌هایش در آن بالا مانده بوده است). و افزوده که این کاخ از بناهای شاه‌قباد است و در کنار چشمه‌ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگهائی کردند.[1]

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به‌اوج رسید. هنر صحافی و تذهیبِ کتاب در این دوران به‌پیش‌رف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه والاِشراف به‌یک نمونهٔ بازمانده از این هنر اشاره کرده که به‌چشم دیده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به‌آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هائی از مطالب آن‌را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطقی در ایران‌زمین بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیده‌های خودش نیز به‌عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او دربارهٔ این کتاب چنین نوشته است:

> به سال ۳۰۳ هجری [قمری] در شهر استخر پارس نزد مردی از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداریِ آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگرِ ایرانیان ازقبیلِ خدای‌نامه و آئین‌نامه و گاه‌نامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دو تن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به‌گونه‌ئی که چهرهٔ هرکدام از آنها نشان می‌دهد که در روز درگذشتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چه‌گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به‌چه شکل بوده است... نیز بیان

۱. مععجم البلدان، ۱/ ۵۳.

شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به‌همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و تصویرش را به‌گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفتِ او را بدانند.

هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به‌تصویر می‌کشیدند و دربارهٔ شیوهٔ کشورداری و رفتار هرکدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیانشان، و نیز دربارهٔ رخدادهائی که در زمان سلطنت هرکدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند.

یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمهٔ جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانهٔ شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفهٔ اموی] به‌عربی ترجمه شده است.

نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی زرنگار به رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به‌حالت ایستاده به‌تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسروپرویز ردای سبزرنگِ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی‌رنگ ملیله‌دوزی به‌پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است.

این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زر و سیم و محلول مسِ کوبیده‌شده کشیده شده است.

برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.[1]

هنر رامش‌گری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به‌اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم‌افروزان دربار او به‌نامهای سرکش و باربد و نکیسا در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکیسا بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند و تا امروز جایگاهشان را حفظ کرده‌اند.

بیشتر مؤلفانی که دربارهٔ خسرو پرویز مطلب نوشته‌اند سخنی هم دربارهٔ سرکش و باربد و نکیسا آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از مردمِ جهرم بوده، و ثعالبی نوشته که سرکش از مردمِ مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، و از خسرو شیرینِ نظامی استنباط می‌شود که نکیسا زن بوده است.

۱. التنبیه والاشراف، ۱۰۸ ـ ۱۰۹.

بر اساس آنچه که در تألیفات ایرانیانِ دوزبانه و نیز شاهنامهٔ فردوسی آمده، و نیز از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به‌ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، بعلاوه از نقشهای تاخ بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: بربَط (عود)، چنگ، دَمپَلَک (دنبک)، دَپ (دَف)، تنبور، سه‌تار، چهارتار، سنتور که نامِ دیگرش کنار بوده، نئی (نای)، ساز (سازِ دهنیِ فلزی)، مار (قره‌نی).

در یکی از نقشها روی یک کاسهٔ سیمین زمان خسرو پرویز دختری در مرغه‌زاری در میان سبزه و گل در حال نواختن نئی است، و معلوم می‌شود که دستهٔ نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده است.

باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزمهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکارکرد، سبز در سبز، گنج بادآورد، گنجِ گاوان، مروارید، تخت تاخ‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماهْ ابَر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، نوشین‌باده، سرو سُهی، ناز نوروز، مشک‌بوی، مهرگانی، مُروای نیک، غُنج کبک دری، نخچیرگان، کین سیاوش، کینِ ایرج، باغِ شیرین، باغ شهریار، اورَنگیگ (نوای عرشی)، هفت‌گنج، نوش‌لبان، شبدیز.

یاقوت حموی نوشته که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپش شبدیز، دیگر شیرین که زیباترین آفریدهٔ خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.[1] و در جای دیگر دربارهٔ باربد نوشته که در زمان او هیچ‌کس به‌خوش‌آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و دربارهٔ شبدیز نوشته که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن همتا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی‌انداخت، پیشاب نمی‌کرد، باد شکم خالی نمی‌کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که در نزدیکی کرمان‌شاهان پیکرهٔ شبدیز کرده‌اند که خسرو پرویز در رزم‌جامه سوارِ آن است و چنان است که آدم وقتی به‌آن می‌نگرد می‌پندارد که می‌خواهد حرکت کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می‌داشت؛ و اتفاق افتاد که شبدیز بیمار شد. پرویز گفته بودمو هرکه خبر مرگ شبدیز را برایم بیاورم می‌کُشمش. چون شبدیز سقط شد

۱. معجم البلدان، ۴/ ۳۵۸.

آخورسالار می‌ترسید که خبرش را به‌خسرو بدهد. او به‌نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هرکه خبر مرگ شبدیز را ببرد کشته خواهد شد؛ از تو می‌خواهم که به‌هر راهی که خودت می‌دانی خبر را به‌گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به‌تو خواهم داد».

چون بزمِ خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوه‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش بریان می‌شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شبدیز مرده است؟!» باربد گفت: «شاهنشاه می‌گوید».

یاقوتِ حموی یادآور شده که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانهٔ بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به‌شعر سروده است.

ابیاتی از سرودهٔ خالد فیاض و نیز از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی‌سرا که دربارهٔ خسرو و شبدیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به‌همراه این گزارش آورده است، و افزوده که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به‌خاطر آن‌که سخن دراز نشود به‌همین اندازه بسنده می‌کنم.[1]

در بزمهای خسرو «خدای‌نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان‌پردازی نیز مقام ارج‌مندی داشت. نیازی نیست که به‌کتاب داستانی‌سیاسیِ کلیله و دمنه اشاره شود که در بزمها خوانده می‌شده است. گفتن بذله‌های دل‌پذیر نیز بخشی از بزم بود، و از یک بذله‌گو با نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمهٔ گزیده‌ئی از آن برای ما مانده است.

خدای‌نامه خوانی و اجرای آن‌را نیز باید در آهنگهای معروفِ پیکارکرد، اورَنگیگ، یزدان آفرید، کین سیاوش، کینِ ایرج جستجو کرد.

نظامی گنجوی به‌بزمِ دوگانهٔ زنانه ـ مردانهٔ خسرو و شیرین اشاره کرده، که باربد و نکیسا به‌نوبت و «نوا در نَوا» رامش‌گری می‌کردند. نیز در اشاره به‌داستان‌پردازی در بزم خسرو، به ده‌تا افسانه اشاره کرده که ده‌تا از زنانِ هنرمند اجرا کرده‌اند، سپس هرکدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند.

به‌یاد داریم که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی برای همهٔ مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همهٔ مردم کشور به‌این سنت ارج می‌نهاد.

دربارهٔ پیش‌رفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش که به‌عربی طاق‌دیس نوشته‌اند معنایش می‌شود

---

۱. معجم البلدان، ۳/ ۳۱۹ ـ ۳۲۰.

«عالَمی که در زیر تاخ گرد آمده است». [۱]

تاخ‌دیش، ایوانی بوده در کاخ دستگرد به‌درازای ۹۰ گز و پهنای ۶۵ گز، و گنبدی به بلندیِ ۷۳ گز بر فرازِ آن بر ستونهائی از چوب آب‌نوش نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بوده. اینجا جایگاه پذیرایی از شاهان جهان بوده است. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آبنوش و آجونهٔ فیل ساخته شده بود که به زرکاری و جواهرکاری آراسته بودند، در کنار و جلوش تختهای دیگر ویژهٔ پذیرایی از شاهان نهاده بود، گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می‌داد، ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اخترانِ گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می‌کردند، خورشید و ماه نیز به‌همین گونه در ساعات روز و شب در حرکت بودند، گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می‌داد. چهار دیوارِ ایوان نمایش‌گرِ چهار فصلِ سال بود، و پرده‌های دیبا (خالینِ ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به‌نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنیهای زمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل بر روی خالینهای ابریشیمین با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برجهای دوازده‌گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به‌گونه‌ئی حرکت می‌کردند که وضعیت آنها در آسمان را نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برجهای دوازده‌گانه نیز به‌همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبدْ آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن‌زمان اخترشناسی می‌شناخت به‌نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقایق روز به‌دقت نمایش داده می‌شد.

فرشی دیبا و زرتار و گوهرآموده در ایوان افکنده بود که نقشهٔ کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأتهاشان نشان می‌داد.

پیکرهٔ خسرو پرویز سوار بر شبدیز، که هردو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبهٔ آهن‌ربا بر آن شدید بود، و زراندوده شده بودند و خسرو و شبدیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده

---

۱. دیش (دِش)، عالَم. تاخ: طاق. وَردیش: عالَم اَعلیٰ. فَرادیش: ماورای عالَم.

بود در هوا معلق مانده بود. این وصفِ این پیکره را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن‌را آورده است.

وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بتِ خسرو چه‌سان سوار بر اسپش بی‌آن‌که به‌جائی بند باشد در زیر آسمانِ گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون او استند؛ و پیکره‌های نگهبانانش هرکدام بر اسپی سوار است و شمشیر و نیزه در دست دارد انگار می‌خواهد آسمان را به‌سیطرهٔ خودش درآورد. این وقایع‌نگار افزوده که آبشارهائی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شرارهٔ تندر و غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع‌نگار رومی به‌چشم دیده بوده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان شگفت‌انگیز نمود که آن‌را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به‌گمانِ آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به‌دست داده و نوشته که خسرو صفتِ تخت کےخسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که در داستانها آمده است برایش بسازند:

چنین گفت پرویز کای مهتران — همی آرزو خواهم از کهتران
که آن نامور تخت را نو کنم — همه در جهان یاد خسرو کنم
ز هر کشوری مهتران را بخواند — وز آن تخت چندی سخنها براند
هزار و سد و بیست استاد بود — که کردار آن تخت شان یاد بود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی — ز رومی و چینی و از پارسی
بفرمود تا یک زمان دم زدند — به دو سال آن کار در هم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند — درخشنده شد روی بخت بلند
برش بود بالای سد شاه رش — چو هفتاد رش بر نهی از برش
سد و بیست رش نیز پهناش بود — که پهناش کمتر ز بالاش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه رش — چنان بُد که بر ابر سودی سرش
همان شاه رش هر رشی زو سه رش — کز آن سر بدیدی بُنِ کشورش
به سی روز در ماه هر بامداد — یکی فرش بودی به‌دیگر نهاد
همان تخت پرویز ده لخت بود — جهانی سراسر همه تخت بود
همه نقرهٔ خام بُد میخ و بش — یکی زآن به‌مثقال بُد شصت و شش

بر او نقشِ زرین سد و چل هزار ز پیروزه بر زر که کرده نگار
چو در فرودین خوان نهادی چراغ پیَش دشت بودی و در پیشْ باغ
چو هنگامهٔ تیرماه آمدے گهِ میوه و جشن‌گاه آمدے
سوی میوه و باغ بودیش روی بدان تا بیاید ز هر میوه بوی
زمستان که بودی گهِ باد و نَم بر آن تخت بر کس نبودی دژم
همه طاقها سر به‌سر پرده‌زار ز خَزّ و سمور از درِ شهریار
همان گوی سیمین و زرین هزار به آتش همی تافتی جامه‌دار
به مثقال از آن هر یکی پنج‌صد کز آتش شدی سرخ همچون بسد
یکی نیمه زو اندر آتش بُدی دگر پیش گُردان سرکش بُدی
شمار ستاره ده و دو و هفت همان ماه تابان به‌برجی که رفت
چه زو ایستاده چه مانده به‌جای بدیدی به‌چشمِ سر اخترگرای
ز شب نیز دیدی که چندی گذشت سپهر از برِ خاک بر چند گشت
از آن تختها چند زرین بُدی چه مایه ز زر گوهرآگین بُدی
شمارِش ندانست کردن کسی اگر چند بودیش دانش بسی
هر آن گوهری کاش‌بها خوار بود کمابیش هفتاد دینار بود
بسی نیز بگذشت بر هفت‌صد همی گیر زین گونه از نیک و بد
بسی سرخ گوگرد بُد کاش بها ندانست کس مایه و منتها
که روشن بُدی زو شبِ تیره چهر چو ناهیدْ رخشان شدی بر سپهر
سه تخت از برِ تختِ پُر مایه بود ز گوهر بسی مایه بر مایه بود
کهین تخت را نام بُد میش‌سار سرِ میش بودی بر او بر نگار
مهین تخت را خواندی لاژورد که هرگز نبودی بر او باد و گرد
سه دیگر سراسر ز پیروزه بود بدو هر که دیدیش دل‌سوزه بود
از این تا به‌آن پایه بودی چهار همه پایه زرین و گوهرنگار
هر آن کس که دهقان بُد و زیردست ورا میش‌سر بود جای نشست
سوارانِ بی‌باکِ روز نبرد شدندی بر آن گنبد لاژورد
به پیروزه بر جای دستور بود که از کدخداییش رنجور بود
چو بر تختِ پیروزه بودی نشست خردمند بودی و مهترپرست
چو رفتی به‌دستوریِ رهنمای مگر یافتی نزد پرویز جای

یکی جامه افگنده بد زرّبفت — بَرَش بود و بالاش پنجاه و هفت
به گوهر همه تارها بافته — زَبَر شوشهٔ زر بر او تافته
بر او کرده پیدا نشان سپهر — چو بهرام و ناهید و چون ماه و مهر
ز کیوان و تیر و ز هُرمَزد و ماه — پدیدار کرده ز هر دستگاه
هم از هفت کشور بر او بر نشان — ز دهقان و از رزمِ گردن کشان
بر او هم نشانِ چِل و هفت شاه — پدیدار کرده سر و تاج و گاه
بر آن جامه بر مجلس آراستند — نوازنده و رود و مَی خواستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ‌دیش چنین آورده است:

به گرداگرد تخت طاق‌دیسش — دهانِ تاج‌داران خاک لیسش
همه تمثالهای آسمانی — رصد بسته بر آن تختِ کیانی
ز میخِ ماه تا خرگاهِ کیوان — در او پرداخته ایوان بر ایوان
کواکب را ز ثابت تا به‌سیّار — دقایق با دَرَج پیموده مقدار
به ترتیبِ گهرهای شب افروز — خبر داده ز ساعاتِ شب و روز
شناسائی که انجم را رصد راند — از آن تخت آسمان را تخته بر خواند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت — هزاران جام کیخسرو ز بر داش

تخت تاخ‌دیش یک‌جنبه از پیش‌رفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی، و نیز یک جنبه از پیش‌رفت شگفت کیهان‌شناسی در ایرانِ آن روزگار است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز از نظرِ شخصیتی جانشینِ شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود.

رشد همه‌جانبهٔ ایران در زمان خسرو پرویز در جهانِ کهن نمونه نداشت. ایران در زمان خسرو پرویز شکوهمندترین، مرفه‌ترین، ثروت‌مندترین، پیش‌رفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن‌زمان از هر نظر به‌کمال رسیده بود.

آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران دربارهٔ خسرو پرویز ساختند و برای نسلهای بعدی ماندگار شد نشانهٔ رضایت خاطر توده‌های مردم از دوران سلطنتِ او بوده است. ایرانی در هیچ زمانِ دیگری به‌چنین ثروت رفاهی نرسیده بود. در ایرانِ زمانِ خسرو پرویز همه‌چیز چنان شکوهمند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق

به‌دربار بود از همه نام‌دارتر بود: شبدیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروریِ خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکشِ خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامش‌گرانِ خسرو، نواهای خسروانی در بزمهای خسرو، فرشهای ایوان خسرو، گنجهای هفت‌گانهٔ خسرو، چوگان‌بازی خسرو، قلمرو جهانی خسرو... و برخی چیزهای شکوهمندِ دیگر. همهٔ اینها داستانهای شب و روز مردم ایران‌زمین و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بی‌همتای جهانِ آن روزگار بود.

اگرچه دربار ایران به‌مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاههای ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به‌برکتِ اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدنش بر سر فقیهان، دین از عرصهٔ فرمان‌فرمایی و صحنهٔ سیاست به‌کنار رفته و به‌درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشه‌روان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندنِ دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانهٔ این کنار رفتن با اعدام مؤبد زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز شد، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامهٔ مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد.

در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابرِ آزادی همه‌جانبهٔ دینی که شاهنشاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستانِ دینی که از عرصهٔ قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر آموزه‌های اخلاقی قرار دهند و نزد عوامِ کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مَزدایَسنه و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود.

مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند همان اندازه در ادارهٔ امور کشور سهم داشتند که مزدایسنان. به‌همین نسبت یهودانِ درون کشور و شمنان و بودائیان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند.

دولت ایران در زمان خسرو پرویز به‌تمام معنی سیکولار بود- سیکولار به‌همان مفهومی که ما اکنون از این واژه منظور می‌کنیم و آرزوی رسیدنِ جامعه‌مان به‌چنان وضعیتی را در سر داریم و برایش تلاش می‌کنیم.

چنان‌که دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقاتِ جامعه را به زیان طبقات ممتاز به‌هم

زد و طبقهٔ گستردهٔ دهیگان پا به‌عرصهٔ جامعه نهاد. تلاشهای زورمندان در زمان انوشه‌روان و هرمز نتوانست که جامعه را به وضعیتِ ماقبل قباد برگردانَد. در زمان هرمز چهارم نیز به‌سبب اقداماتی که او به‌نفع دهیگان انجام داد این طبقهٔ نوظهور وضع بهتری یافت. کودتائی که به‌نابودی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف کند.

در زمان خسرو پرویز وضعیتِ طبقاتی به‌کلی به‌نفع دهیگان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران به‌هم خورد. این به‌هم خوردگی چندان بود که دیگر و دار و دستگاهی که سدِ راه برآمدنِ اعضای لایه‌های پائینیِ جامعه و دست‌یابی‌شان به‌مناصب بلندپایه بود وجود نداشت. حتّا منصب وَسترُاُوشان سالار که مهارکنندهٔ تحرک اقشار طبقهٔ کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به‌خود کلانترانِ محلی سپرده شد، و نمونه‌اش را دربارهٔ یزدین دیدیم. درنتیجه، راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدنِ روستائیانِ بااستعداد نیز هموار شد.

توسعهٔ کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقهٔ متوسط نوظهور را در ایران به‌وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتّا در درون دربار ساسانی نیز کسانی را می‌بینیم که نه از طبقهٔ دبیران بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونهٔ مشخص این کسان، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش‌آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به‌سبب استعداد ذاتی‌شان وارد دربار شده به‌بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده ندیم روزها و شبهای شاه شده بودند و حتّا بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می‌نهادند.

تحول مرحله به‌مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایانِ دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به‌شمار می‌رفت که سرانجام به‌پیدایش طبقهٔ متوسط به‌معنای امروزین در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیتِ ایران در جهان بی‌نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانهٔ انتقال به‌مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می‌شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به‌آنها فرموده بود که تفسیر نوینی از اوستا تدوین کنند. ما نمی‌دانیم که این اقدام او به‌کجا رسیده زیرا چیزی از آنچه آنها تدوین کردند برای ما نمانده است؛ ولی می‌توان پنداشت که فرمانِ او برای تغییر قوانینِ مدنیِ کهنه و فرسودهٔ موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردنِ قوانین با رشد کشور بوده

است.

دربارۀ حقوق زن در ایرانِ ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشه‌روان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به‌مرحلۀ استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی‌شد که در هیچ کشور دیگرِ جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به‌ازدواج مردی درمی‌آمد شخصیتش سلب و به‌تابعی از شوهر تبدیل می‌شد، و حتّا حق نداشت که نامِ خانوادگی خودش را حفظ کند بل‌که نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می‌شد، در قانون ایرانِ ساسانی حتّا شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می‌کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که **شَباکَه** بود را برای همیشه حفظ کرد. شباکَه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند و او را شیرینِ شَبَق نامیدند.

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمۀ سال ششم هجری به‌مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را ـ از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای اِیژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا درۀ نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن ـ زیر نگین داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران همتایی کند، و هیچ مردمی در کشورهای جهان وجود نداشتند که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشند. در آن‌زمان ایرانیان ـ اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حدِ وضع اجتماعی خویش ـ ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفتِ آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن‌زمان نیز حقیقتاً شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سدۀ هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایستۀ آن بودند.

بازرگانیِ ایران در آن‌زمان سرورِ بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونیِ ایران به‌بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه‌روان به‌اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راهِ آن‌را برای پیمودن پلکان تکامل بازگذاشته بود.

به‌برکتِ اصلاحاتی که از زمان شاه‌قباد توسط مزدک آغاز شد و سپس انوشه‌روان آن‌را دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز آن‌را پی‌گیری کردند، ایران به‌مرحله‌ئی از رشد

رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همهٔ رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به‌شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروت‌مندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»[1] در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایتِ اقدامات خسرو پرویز به زیانِ زورمندان و درجهت رفاه حال عموم مردمِ کشور است؛ به ویژه که در کنار چنین گزارشهائی خبر از رضایت عمومی توده‌های مردم کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این‌همه داستانهای زیبا و دل‌کش که دربارهٔ خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشان‌گرِ عشق و علاقه‌ئی است که توده‌های مردم کشور به‌او (و در حقیقت به‌دولت در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجهٔ خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به‌نامِ او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به‌یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت‌افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هاشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژهٔ مترادف شدند، و این ترادف تا امروز در ادبیات ایرانی برای ما ماندگار شده است.

* * *

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائلِ هزارهٔ نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به‌عنوان یک قومِ پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که بر خودش نهاده بود و مردم جهان به‌این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همهٔ این ۱۲ سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و آرامش و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۸۴ و ۴۸۵.

همهٔ مردم جهان حسرتِ او را می‌خوردند. توده‌های مردمِ درونِ کشورِ ساسانی در زمان خسرو پرویز دارای چنان وضعیت عادلانه و رضایت‌بخشی بودند که بیش از هر زمان دیگری از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.

چو زاین بگذری دورِ عُمَر بُوَد

خسرو پرویز در آذرماهِ سال ششم هجری در یک کودتای خونین که به‌رهبریِ سپهبد شهرُوراز پارتی برضدِ او به‌راه افتاد بازداشت و محاکمه و اعدام شد، و شیرویَه پسرِ خسرو پرویز از دخترِ قیصر را شهرُوراز بر تخت نشاند و خودش متولی امور سلطنت شد.

کشته شدنِ خسرو پرویز مردمِ سراسر کشور را در شوک فروبرد. اثرِ این شوک بر توده‌های مردمیِ کشورمان چندان بود که سپهدارانِ بزرگ و مؤبدان ـ به‌عنوان عاملانِ کشتن شاهنشاه ـ جایگاه و ارجی که تا آن هنگام نزد توده‌ها داشتند را از دست دادند.

همان‌گونه که کشته شدن اَردَشَیر سوم هخامنشی توسط اقتدارگرایانِ خام‌اندیشْ جریان تاریخ جهان را دگرگونه کرد و برای ایران و ایرانی مذلت آورد، کشته شدن خسرو پرویز توسط اقتدارگرایانِ خام‌اندیشِ مشابه آن دوران نیز جریان تاریخ ایران و جهان را دگرگونه کرد و برای ایران و ایرانی مذلت آورد.

سلطنت خسرو پرویز از نظر اقتدار شباهتهای بسیاری به‌سلطنت اردشیر سوم داشت. در زمان اردشیر سوم نیز قلمرو شاهنشاهی و اقتدار دولت ایران به گسترده‌ترین حدِ خود رسید، و در این میان بود که او در کودتائی که در کاخ خودش روی داد کشته شد و پس از او کشور وارد دوران کودتاها شد و دولت در مرحلهٔ فروپاشی قرار گرفت.

همان‌گونه که کشته شدنِ اَردَشَیر سوم به‌عمر شاهنشاهی هخامنشی پایان داد و ده سال نگذشت که کشورِ ما مورد حملهٔ اسکندر و هلِنیها قرار گرفت، کشته شدن خسرو پرویز به‌عمر شاهنشاهی ایران پایان داد، و ده سال نگذشت که کشورِ ما مورد حملهٔ جماعاتِ بیابانیِ عرب قرار گرفت، رنجهای دراز ایرانیان در ساختن آن تمدن شکوهمند تباه شد، و ایران به‌یک‌باره توسط مردمی آمده از حاشیه‌های تمدنِ جهانی به‌دوران ماقبل ماد پرتاب شد.

در این سالها که مورد سخنمان است در یک گوشهٔ پرت‌افتاده از حاشیهٔ تمدن جهانی و در یک شهرِ چند هزار نفری به‌نام مدینه در حجاز (غرب عربستان) رخدادهائی توسط یکی از عقب‌مانده‌ترین اقوام خاورمیانه‌یی در جریان بود که هیچ بخردی در هیچ نقطه از جهان متمدن از آن خبر نداشت یا اگر چیزی درباره‌اش می‌شنید با بی‌اعتنایی به‌فراموشی

می‌سپرد؛ ولی آن امورِ به‌ظاهر بی‌اهمیتی که در آن گوشهٔ پرت افتاده از جهان و در میان آن مردم بی‌خبر از تمدن و فرهنگ و ناآگاه به‌تاریخِ جهان جریان داشت رخدادهائی بود که می‌رفت تا تمدن خاورمیانه را ورچیند و تاریخ جهان را دیگرگون سازد.

پیامبر مکرمِ اسلام ـ محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلبِ قُرَیشی ـ از جانبِ الله تعالیٰ برگزیده و منصوب شده بود تا با آموزاندنِ آموزه‌هائی که جبرئیلِ امین از پیش‌گاهِ الله و از فرازِ آسمانِ هفتم برایش می‌آورد راهِ رسیدن به خوش‌بختیِ ابدیِ پس از مردن را به‌بشریت نشان دهد. او که در چند سال پایانیِ عمرِ خویش توانسته بود که قبایل درونیِ حجاز در غرب عربستان را طی یک سلسله لشکرکشیهای جهادی به‌اطاعت مدینه بکشاند در خردادماه سال ۱۱ هجری از این دنیای فانی رخت بربسته به‌دیدارِ پروردگارش شتافت، و ابوبکر که رفیق سالهای کودکی و نوجوانی و جوانی او و مشاور اول او در سالهای نبوتش و پدرِ محبوب‌ترین زنِ او ـ عائشه ـ بود در یک رقابت انتخاباتیِ بسیار جنجالی که در کپری به‌نامِ سقیفهٔ بنی‌ساعده برگزار شد بر رقیبانش پیروز شده با اکثریت مطلق آرای مردم مدینه به جانشینیِ پیامبر برگزیده شد تا راهِ گسترش دادن به‌دینِ الله را دنبال کند.

ابوبکر طی یک سلسله جنگهای بسیار خونین که قهرمانانش دو عموزادهٔ کاردان و دلیر و بی‌رحم و خون‌ریز از خاندانِ بنی‌مخزوم به‌نامهای خالد پسر ولید و عکرمه پسر ابوجهل بودند عمومِ قبایل عربستان را در خلال یک‌سال و نیم به‌اطاعت مدینه کشانده حاکمیت یک‌پارچهٔ سراسری در عربستان تشکیل داد و قبایلِ غرب و شرق و مرکز و جنوب و شمال عربستان را زیر پرچم جهاد در راه نشر دینِ الله برای خزش بزرگِ تاریخی به‌بیرون از مرزهای عربستان بسیج کرد. او سالِ دیگر از دنیا رفت و عمر ابن خطاب ـ مشاورِ دومِ پیامبر ـ بر جایش نشست تا برنامه‌های ناتمامِ او را دنبال کند. صدها هزار عرب از گوشه‌گوشهٔ عربستان خانه‌هاشان را بر بارِ شتر کردند و زن و فرزندان و شمشیر و نیزه‌شان را برداشتند و راهِ برنگشتنی‌ئی در پیش گرفته به‌سوی جهانِ فراخ و متمدن و پربرکت به‌حرکت درآمدند تا پس از آن‌که تمدنِ پیش‌رفتهٔ خاورمیانه و آنچه که «آثارِ دورانِ جاهلیت» و ساخته‌های طاغوتان می‌نامیدند را در هم کوفتند ایرانیانی که «مجوسان جاهِل» و کافرانِ بی‌دین و دشمنانِ الله (اَعداء الله) می‌شمردند را به‌زورِ نیزه و شمشیر و بر جویهای ناشی از خونهای ریخته‌شدهٔ آنها از جهالتِ ناشی از فرهنگِ خودشان برهانند، و از شکوه و عزت و آزادگیِ مذلت‌باری که در دورانِ حاکمیتِ شاهانِ طاغوتیِ مجوسی‌شان داشتند بیرون کشند، از بندگی خدای مجوسان که ناحق و گمراه‌کننده پنداشته می‌شد (زیرا

خدا نبود) رهایی بخشند و به‌بندگیِ «رَبّ الکَعبَه» و خدای برحقِ جهان که الله تعالیٰ بود درآورند، و به سروریِ ناشی از زیستن در رنجِ بردگیِ عرب و به سعادتِ جاویدانِ پس از مردن هدایت کنند.

فردوسی طوسی از زبان رستمِ فرخزاد چنین گفته است:[۱]

از این پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان
فراز آید این روزِ اهریمنی — چو گردونِ گردان کند دشمنی
تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — کز اختر همه تازیان را است بهر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار — نژاد و بزرگی نه‌آید به‌کار
از ایران و از تورک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه تورک و نه تازی بُوَد — سخنها به‌کردار بازی بُوَد
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر بر پدر همچنین چاره گر
به گیتی نمانَد کسی را وفا — روان و زبانها شود پرجفا
بریزند خون از پیِ خواسته — شود روزگارِ بد آراسته
زیانِ کسان از پیِ سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش
ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژّی و کاستی
ربایند همی این از آن آن از این — ز نَفرین ندانند باز آفرین
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام — ز کوشش به‌هرگونه سازند دام
ز پیشی و بیشی ندارند هوش — خورش نان کشکین و پشمینه پوش
نباشد بهار از زمستان پدید — نیارند هنگام رامش نبید
چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که شادی به‌هنگام بهرام گور
دلِ من پر از خون شد و رویْ زرد — دهان خشک و لبها پر از بادِ سرد
مرا کاشکی این خرد نیستی — کُه‌ام آگاهی از روزِ بد نیستی

۱. بیتها را اندکی پس و پیش نوشته‌ام و در دوتا از آنها تصرف کرده‌ام.